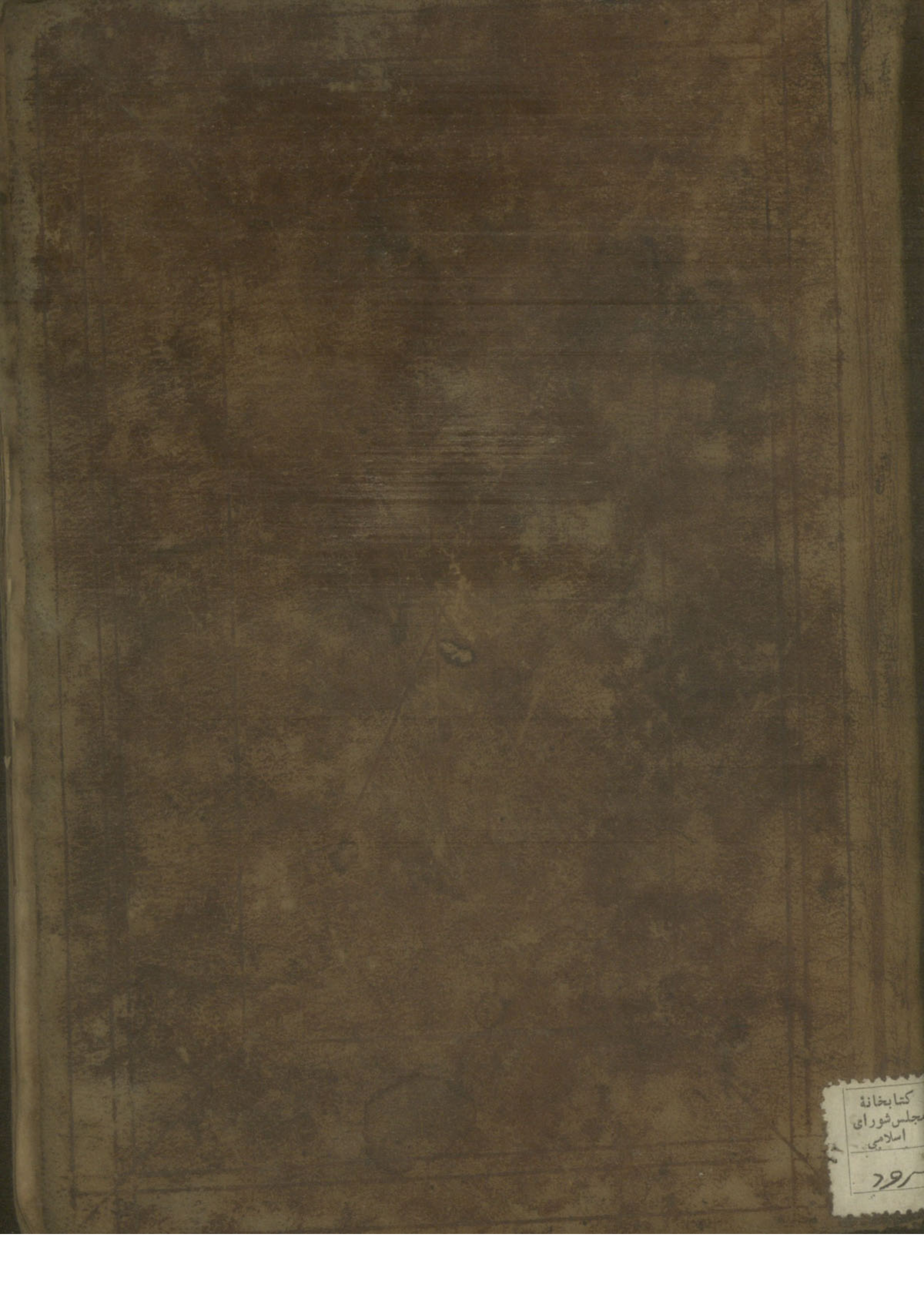
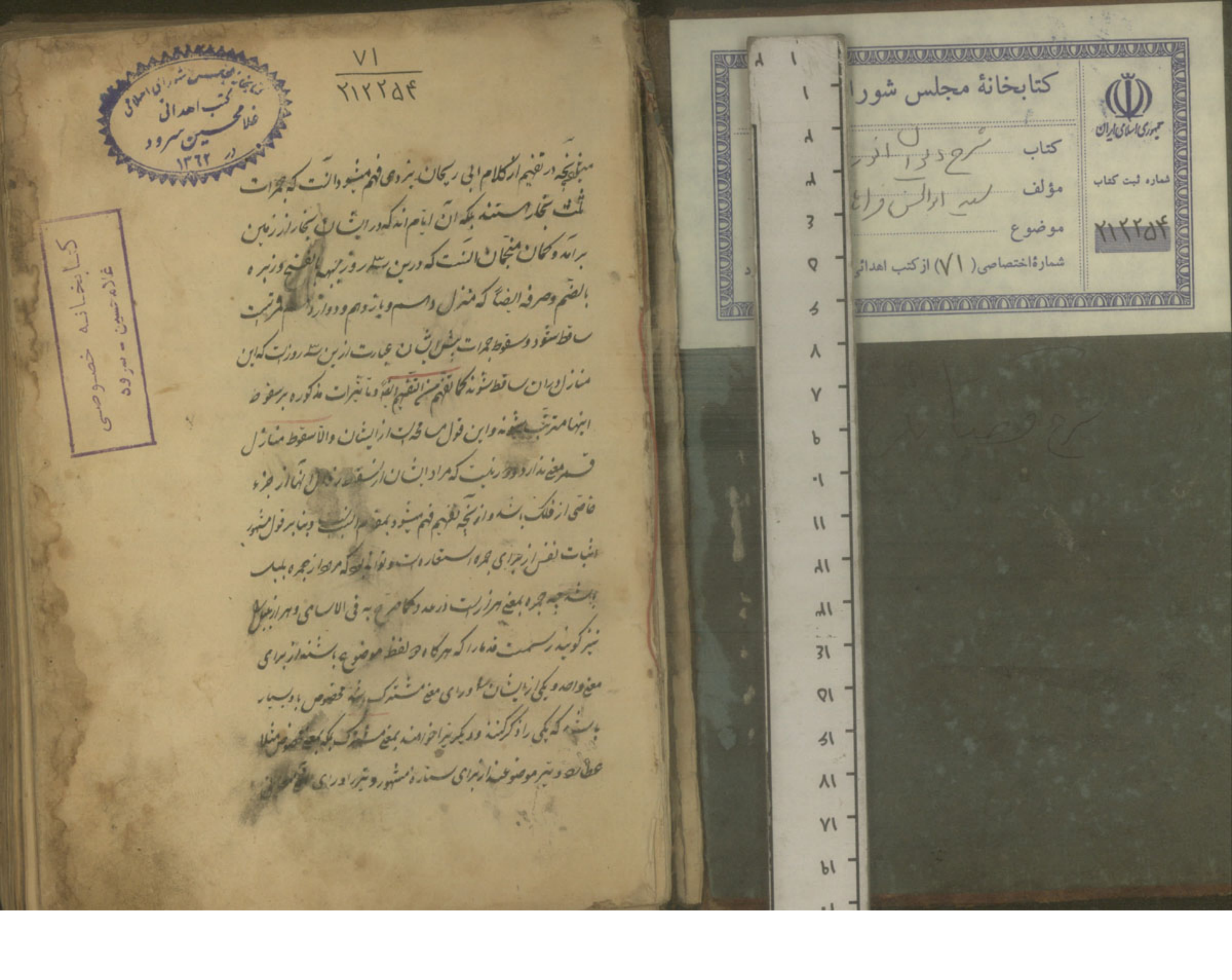

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



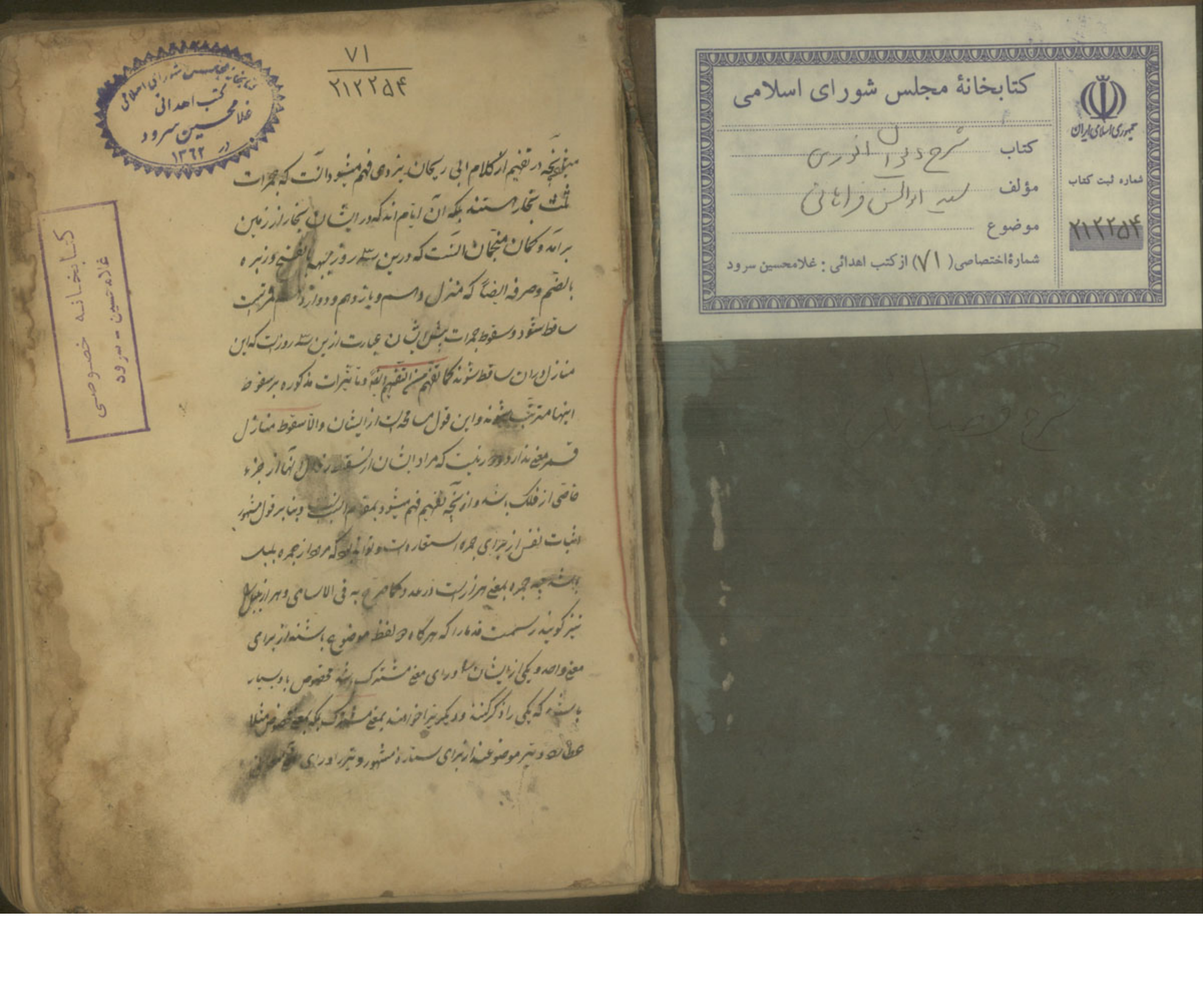
مستفاد آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار نیستند بلکه آن ایام اند که در ایشان بخار از زمین
بر آید و گمان منجمان آنست که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره
بالضم و صرفه ایضاً که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر است
ساقط شود و سقوط جمرات بر ایشان عبارت از این سه روز است که این
منازل در آن ساقط شوند کما تفهم من التفهیم ایضاً و تاثیرات مذکوره بر سقوط
اینها مترتب شوند و این قول سه جمره از ایشان و الا سقوط منازل
قمر معنی ندارد و ظاهر است که مراد ایشان از سقوط منازل اینها از جزو
خاصی از فلک باشد و از آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام التناسب و بنا بر قول مشهور
اثبات نفس از اجزای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره بلبل
باشد چه جمره بمعنی هزار است در عدد [illegible] به فی الاسامی و هزار از جمله بلبل
نیز گویند و رسم است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای
معنی واحد و یکی از ایشان [illegible] برای معنی مشترک باشد مخصوص باو بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند بمعنی مشترک [illegible] مثلا

شرح قصائد



مستفاد آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار هستند بلکه آن ایام اند که در ایشان بخار از زمین
برآید و گمان منجمان آنست که در بین سه روز جمره بالفتح و زبره
بالضم و صرفه الضاد که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر است
ساقط شود و سقوط جمرات بسبب ایشان عبارت از بین سه روز است که این
منازل در آن ساقط شوند کما فی التفهیم انتهی و تاثیرات مذکوره بر سقوط
اینها مترتب شود و این قول [illegible] از ایشان والا سقوط منازل
قمر معنی ندارد [illegible] که مراد ایشان از سقوط منازل آنها از جزء
خاصی از فلک باشد و از آنچه تفهیم فهم میشود بمقام انسب و بنابر قول مشهور
اثبات نفس از جزای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره [illegible]
باشد چه جمره بمعنی هزار است [illegible] فی الاسامی و هزار [illegible]
نیز گویند [illegible] را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای
معنی واحد و یکی از ایشان [illegible] معنی مشترک باشد مخصوص باو بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا
عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را [illegible]

شرح قصائد



مینماید آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار هستند بلکه آن ایام اند که در آنها بخار از زمین
برآید و گمان منجمان آنست که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره
بالضم و صرفه الضاد که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر است
ساقط شود و سقوط جمرات پیش آنان عبارت از این سه روز است که این
منازل در آن ساقط شوند کما تفهم من التفهیم الخ و تاثیرات مذکوره بر سقوط
اینها مترتب شوند و این قول مسامحه است از ایشان والا سقوط منازل
قمر معنی ندارد و ظاهر است که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جزء
خاصی از فلک باشد و از آنچه تفهیم فهم میشود بمقام انسب و بنا بر قول مشهور
اثبات نفس از جزای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره بلیک
باشد چه جمره بمعنی هزار است از عدد ... به فی الاساس و هزار از خیل
نیز گویند رسمست قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای
معنی واحد و یکی از آنان مشهور در آن معنی مشترک باشد مخصوص با و بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا
عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را در [illegible]

دیگر آنست که از آنجمله تیریست که اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر
با همین معنی خوانند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته چون از مه نو زنی عطارد
مریخ هدف شود مر آنرا یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن
تیر شود و امثال این بلکه جز تیر از این نیز در کلام قوم بسیار است از آنجمله حکیم
اوحد الدین خود فرموده چون حرف آخرست ز ابجد که سخن در راستی چو
حرف نخستین ابجدست و بنابر حل صاحب شرف نامه از حرف آخر ابجد بلبل
خواسته چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل ابجد هزار است
و هزار بلبل را نیز گویند مقابله بجمره فاخته و اکثر ابیات سر قصیده خصوصاً
این بیت که مقدار شب از روز فزون بود بدل شد را نیز همه
این را شنیده قصیده همه آثار و موید معنی اخراجات به حکمای روم جایز نگفته
که در کتب ماضی مذکور است ماه دوم پاییز نامیده و شمال اسفند ماه و بنابرین
شباط ماه را فروردین ماه خواهد بود ظاهر است که زیادتی روز از شب
بعد از تحویل حمل باشد که مطابق آذر ماه است از شهور رومی و مضایقه
بر آنکه جمره بمعنی هزار است نه هزار فقط بعد از تتبع قواعد علم ادب خصوصاً
به اینجا و اشعار رفته ماهی عجم هیچ و عجب نیست مرا در باغ چمن ضامن
گل گشته

گل گفت ز بلبل امروز که آوازه حلقه خرابات اکنون گلشن و باغ گرفتار
و نقصانست ای بلبل حضم بگیرند ضمانت را و در بعض از نسخ بلبل گرفتار
نقصان گرفت تقاضا بنظر رسیده و بهر تقدیر فاعل تقاضا هیچ
خواهد بود یا بلبل پس در مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعل
بلبل باشد بنابر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا چنانکه هیچ از تقاضا
فرو گرفته است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه فرو گرفته
یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت اول
بنابر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنابر نسخه اول اظهر است در احتمالین
باقیین که معنی یکی از ایشان ظاهر شد فافهم بلبل ز نوا هیچ همی کم نشد دم
زین حال همی کم نشود سرو نوا را نوا مقامیست که از دوازده
مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکویی حال نیز باشد گویند بینوا یعنی
و اینجا مراد یکی از دو معنی دارد و بمعنی سیم نیز میتوان [illegible] نوا آن
متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و بمعنی سیم که خمیده باشد
چون در مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه از خمیده خمیده
بسبب ورزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون [illegible] مشغول

نغمه و آهنگ است مثلاً از نغمه سر و نوای همیشه بطریق صوفیان در
وجد و حالت و نسبت خال اسود که در لباس زاد آدمی با صوفیان
شریکست خالی از لطفی نیست و در رسائل فرس مسطورست که چون
کسی پای بند کس بماند یا به سببی بگرداند گویند فلان نوای
فلانست یعنی پای بند و مرهون اوست و این بیت خاقانی که بنواست
هیچ کار مرا تا دلم بر در زلف او بنواست مؤید این معنی است و ممکن
که در ما نحن فیه این معنی مقصود باشد و محصل معنی بیت آنست که
چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود را که گرد و گرفتار است بزمزمه
عاشقانه ادا مینماید سر از دار السلام آواز این برقص میاید **آهوی سر**
سبزه مگر نافه بینداخت کز خاک چمن آب بشد عنبر و باد سزا بان
بجای تازی مرکب است از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در یکی
از نسخ فرس بمعنی بید مشک است و در نزهة القلوب تألیف حمد الله
مستوفی مسطورست که بان از دار درخت گونه است و آن دو نوع است
مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند فستق است اما مغز نبود و خوشبوی
عرب آنرا حب البان خوانند آب یعنی جاه و رواج و رونق است

محصل

محصل معنی آنکه مگر آنچه از سر و بر زمین افتاده نافه آهوست نه بار
سرو که خاک چمن در خوشبوی رونق عنبر و باد سزا برده است
و بار سرو را نبانه مشک بیت تمامست و در بعضی نسخ آهوی سبزه
و در بعضی نسخ آهوی سر سبزه یعنی از ناف بدل آهوی سرو منظر
رسیده **گر خام نشسته است صبا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ دهد**
ابر و انهار ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار
و مرقی ریاحین است رنگ ایشان را خام نشسته است چرا رنگ
آب داده اند چه هر چه را رنگ خام نباشد رنگ آب نداده اند
و رنگ دادن ریاحین بر آب کنایه از عکس انداختن و رنگ دادن
آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه خود تصریح
فرموده و فاعل و هد ریاحین است با آنکه جمع است و ازین مقوله در کلام
قدما بسیارست فاغالی ال متعارف نیست و در بعضی از نسخ
بدل گرد منظر رسیده و بنا برین نسخه نیز معنی همانست که مذکور
شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شهنامه واقع شده **فرد** کلاهر
که خنجر نبغش روز نبرد دار همی جان ستاند ز گرد دلیر بگرد

واگر گرد را بمعنی عکس بگیریم نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و اما که آن گرد را از عذار ایشان
میشوید از آن گرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین را صبا
خام بسته باشد که بر دوس لطف گرد رنگ آب میدهند و این
توجیه در نهایت تکلف و بودن کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل
عصر در توجیه گرد مسموع میشود آنست که تخم ریحان را پیش از کشتن
بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن بر زمین افشانند یا آنکه بعد از
سبز شدن خاک بر روی آن افشانند تا سار را بعد از ضم مقدمه
چند بتوجیهی که ما در گرد کردیم وقتی که بمعنی عکس نباشد راجع
توان ساخت و اول این مقدمه ربطی ندارد **خوش خوش زنظر گشت نهان**
زان دل آب تا خاک همی مژده دهد راز نهان شد یعنی آنچه در آب دیده
میشد از سنگ و ریگ و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از گرفت
بارندگی گل آلود شده الحال دیده نمیشود و نهان شدن راز
دل آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین
وغیرها ظاهر نموده نهان شدن آن بواسطه بارندگیست.

وبارندگی

و بارندگی بواسطه رویدن ریاحین و تواند بود که مصراع آخر
بیان انتهای مدتی کند که راز دل آب در آن مدت نهان است
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم **در سایه او روز کنون نام و نشان را**
یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان
روز نیست چنانکه نام و نشان میوه بید در عالم نیست **بادام دو مغز است**
که از خنجر الماس **تا داده لبش بوسه سراپای فسان را** فسان
بکسر فا سنگی که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی
گویند سنگیست که کارد بآن تیز کنند مراد از خنجر الماس سبزه است
کما هو المشهور رضی نشابوری گوید **فرد** باغ غنچه از آن بس
که تیز کرده سنان // تو بید سر خنجر گشته است زنیام // و بادام
دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از بری اوست از سبزه
چنانکه بادام دو مغز بریست از مغز و مصراع ثانی وضعیست خنجر الماس را
یعنی سبزه باین وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته با این
وصف که هنوز از زمین بیرون نیامده اول بنا بر تحریک
یا در لفظ سراپای و ثانیا بر سکون او تواند بود که مصراع

ثانی را بطریق اند کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه هنوز
سبزه نرسته با از همه جای کوه سر نزده کوه از بر و البرز است و در اصطلاحات
الشعرا که بعض از آن نسبت بقدوة المتأخرین شیخ آذری میدهند مذکور است
که خنجر الماس تیزی کرانه برف است که در وقت که از هم رسد و این رباعی
که یکی از قدما گفته فرد تیغ تو با وعده و بدا اختر ما هرگز نشود جدا ز درج مغفر ما
چون خنجر الماس تابیدن خور ما هی بگذارد شعله جان سفر ما مؤید این
معنی است و درین صورت صواب وصفت مصراع ثانی است و الی سکون
باد در لفظ مذکور چه مناسبت بوده است که تیزی کرانه برف غالب وقت
تجمع اجزای ملاصق و مماس زمین است و چون مراد از خنجر الماس تیزی
کرانه برف است که از کند شدن بهم رسیده باشد بر کوه از رو منافی مقام که توقف
بهار است و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه
با وجه در صورت اول تشبیه اولی در رنگ سبز است بخلاف ثانی
که تشبیه در تیزی ظاهر است تشویش و دغدغه که در تشبیه بری
کوه از سبزه با کرانه برف به بری با دام دو مغز کرده اند چه ظاهر
کوه از آن بری است و با دام دو جوف دو مغز بری است با آنکه در صورت
سکون

سکون باد در کلمه مذکوره بر تقدیر بری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد
تواند بود که مراد بری جوف کوه باشد هر دو دلیست چه تشبیه در بری
معظم کافیست و اطلاق فرن بر کوه در کلام شعرا شایع است
قال خلاف المعانی مه تیغ آفتاب نماندست حدی کر سنگ
که نمیزند شس هیچ برف آن چون در اشعار استادان بسیار
واقع شده که سبزه بار با چین چون [illegible] بر کوه کشیده اند پس توان
گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شده و هر چه
خنجر الماس بر آن کشیده شود آن توان گفت و اطلاق
معنی کشیدن در صورتیکه مضر نیست چنانکه در جره تحقیق آن
شد ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه چون رستم نیسان بخم
آورد کمانرا ژاله با زای فارسی تگرگ و شبنم و نیسان ماه
دوم بهار از سال رومیان اضافه سپر برف و رستم به نیسان
بیانیست محصل معنی آنکه در وقتیکه نیسان کمان خود را کشید
و شروع در باریدن تگرگ کرد دیگر برف از دوش کوه رفت

وظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان و قوس و قزح
باشد چه ائمه فرس کمان رستم را بمعنی قوس و قزح آورده اند
نتواند بود که اثبات کمان از برای او محض ادعا باشد که بمعنی کافور
زبان کرد کار سود بنگر که چه سودا ت مراین مایه زبان را مراد از بیضه
کافور برفست وظاهر آنست که مراد از ژاله که بر باشد چه تگرگ را
بمروارید مشابهت تمام است و درین صورت فی الجمله ربطی بسابق
بهم رساند زیرا که از بیت سابق این مفهوم شد که تگرگی آمد
و برف برفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران یا شبنم
یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از مروارید
و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی جوهر مروارید از جواهر نفیس آمده و چنانکه درین
بیت ظ اگر تو دست سخاوت کشیده برنکنی بهیچ کان نه ماند هیچ کس نشان گوهر
گر نایژه ابر شد پاک بریده چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را
نایژه بازاء فارسی گلوگاه عنان بکسر عین دوال لجام که سوار
بدست گیرد و مراد بر تقدیر پاک با بای فارسی ظاهر است اما اگر تاک
باشد بانو

باشد بانو ورنت چنانکه در بعض نسخ واقع شده دو احتمال دارد
اول آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاک بریده مشبه یعنی اگر تاکی که
او را بریده اند نایژه شده چرا همیشه آب از و سیلان میکند و درین
صورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا آنکه نایژه ابر
هرگز عنان از سیلان نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسبت
بمقام دارد دوم آنکه برعکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد
و نایژه ابر مشبه و بنابرین تا تشبیه از رکاکت بیرون آید قایل
ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان بریده بیش از ابر است و یکی
از فضلاء عصر نسخه صحیح تاک با نانو ورنت را میدانست اما بسکون
کاف میخواند و ادعای تاکی از برای نایژه ابر میکرد یعنی اگر تاک نایژه
ابر را بریده اند چرا آب از و میرود و لا یخفی ما فیه پرورش عادل و منصور
معظم کز عدل دگر بار جوان کرد جهان را و در بعضی از نسخ قدیم بدل
لفظ دیگر باره و هم باره مکتوب بود و اولی آنست که باره را
بمعنی حصار بگیریم به معنی تا محصل معنی آن شود که جهان را نه باره بود که
آن نه فلک است و عدل ممدوح باره دهم شد یعنی محیط آسمانها
و زمین باشد و چون در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته

بازار مهر جامع ملک از مکان تو تا باره نهم ز جهان رسته رسته بار
و بنا بر نسخه اصلی نیز حل برا این معنی ممکنست شاهی که چو کرده قران بیلک دولتش
البته کمان خم ندهد حکم قدر نیز را قران نزدیک و اتصال و زمان
مظنه فوت و هلاک چیزی بیلک بابا و کاف تازی قسمیست که آنرا
پیکان دو شاخی باشد و صاحب شرفنامه گوید که این لغة هندیست
در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات خم ندهد را ابتغ دفع نکند آورده
محصل معنی آنکه هرگاه دولت ممدوح با بیلک قران کند از این قران
و اتصال هرچه عزم و مراد اوست خلاف آنرا اندیشه نمیتوانکرد چه
جای آنکه واقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست و فاعل
نه دهد ست دهد خواهد محصل معنی آنکه هرگاه شاه تیر در کمان نهد یا آنکه
دولت کبرد و اگرچه کمان نباشد تیر با آنکه شاه کمانرا خم دهد
و بکشد و محتاج بکمان کشیدن باشد بجانب مقصود روان باشد
و تواند بود که فاعل کمان باشد و از قران تیر اراده نماید تا محصل معنی
آن شود که چون تیر با دولت او قران کند کمان سر از حکم تیر و مقصود
او نه پیچد منعش بفلک باز دهد طالع بد را حکمش بعمل باز برد
عامل جاه را اضافه عامل بجاه بیانیست یعنی حکم او جاه رفته را
بیتی باز

بیتی باز میتواند آورد دیگر باره کشد راه جو خرمش نبود راه جز خانه
او نیز نزول مه تابان را در بیره زند لشکر بو خرمش نبود تنگ جز داخل او نیز
ردیف سه طانرا یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحدالدین
این دو بیتست و اشکال و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی
شده چه در بیت اول لفظ این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری
بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات را با شب و روز را اول
بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال در لفظ حدثان
اگر شود اسکنه و ارتجو انجم و بفتح دال اگر دال را بنا بر ضرورت
شعری متحرک سازیم و ثانیا بفتحتین کما فی الکنز راه نباشد
الا در خارج او و در لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را
در داخل او نیز راه است و در بیت ثانی نیز از ضمن چنین فهم میشود
که اگر لشکر عزم او صف کشد آن صف چنان وسیع خواهد
شد که اسد با جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هر برجی را ردیف
او گویند در میان صف خواهد بود و در نیز خلاف این ظاهر
میشود بنا بر این نیز را الحسب ظاهر معنی در فرح پیچی باورند

تا مفاد اول آن میشود که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و هم
از دخول در و منع میتواند کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات است
بجای دیگر چیزیست و مفاد ثانی آن میشود که اگر لشکر عزم او صف کشیده
شیر فلک را هم مثلاً حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای
دیگر بروج را و دیگر چیزها را و رای بنده آنست که این توجیه خالی از تکلفی
نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دیگر بسیار واقع
شده و از انجمله حکیم ثنائی فرماید نظم دولتش بر کسی که چشم افکنده
نیز را در برابروش نه بلنی چین « و مسعود سعد سلمانی گوید فرد در صفه
رزم هم مرکب مرا و بجنبد « در یکدیگر چون روز و شب ابر و گرد انجمنه «
با یکدیگر چون پود و تار « نیز جان جان را لخت از هیبت تابنده
تیغ نیز کس سایه بدار ظلمت تاری غبار و حکیم اوحد الدین فرود
در غدر ادای حاجی که در رستی که گفته نظم ستم از نشو بران فارغ
که رفت « تا ابد باخویشتن در انتقام « حق چند انده گران دم نگون «
نیز بر نا ورده ام یکدم لگام « و در دیوان هیچ یک از قدما نیست
که لفظ نیز با بمعنی ثنا مده باشد پس اولی آنکه در هنگام نیز بر این
حل کنیم

حل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و چون ثابت شد که استعمال
نیز بمعنی من بعد در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که جمره گذشت تو بخشش
آنکه نیز و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد
یعنی عمرو هم آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر است خاص باو که من بعد استعمال نه
گویند دیگر هم چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکور
نتواند بود که نیز گفته باشد و دیگر خواسته باشد بمعنی خاص او و حکم بر نادی
نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش این بیت فرد
دردم از یار است و درمان نیز هم « دل فدای او شد و جان نیز
هم « و این احتمال راه داده اند گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و با چشم
در قبضه شمشیر نشاندی دبران را و دبران منزل چهارم ماهست
و او ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر آن
چشم ثور که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آنقدر است
که چشم ثور را و فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاندی لیکن
این کار نکرده از بابت ترحم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب
ناقص و با چشم شود چه مشهور است که عقرب با چشم خلق شده
شیخ نظامی گوید فرد و لیکن چو عقرب بهنگام هوش « نه کور

چشم و نه سوراخ گوش ## و تواند بود که فاعل نور باشد یعنی
اگر نور از ناقصی خود نمی اندیشید چشم خود را میکند و در قبضه
شمشیر او میشد ## جز تشنگی خنجر تو نخوار تو گیتی هم کاسه کی دید
فنای عطشان را عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه
و اضافه فنا با و بیانیت یعنی تشنگی او بجو نخواری بر طرف
نمیشود و تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی
مغنی باشد و معنی عطشان عطشت یعنی تشنگی خنجر تو هلاک
کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است و ثانی
بر اول از جهت تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فنا بر حال
خود راجح است فافهم ## ور ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد الماس تنی تازه دهد
مادر کان را یعنی اگر ابر تیغ تو بر سر کوه ببارد کوه کان را
بجای لعل و دیگر جواهر آتش الماس کند با آنکه او را از آن
مقوله الماس تنی دهد که باز دهد یعنی او را الماس بجا گستر کند
با آنکه او را مانند انار پر از قطرات خون کند ## در خورد دل لعل که فاسد نشود
هیچ مهر تو گره وار به بند خفقان را خفقان جستن دل
و لرزیدن آن است از خون است و از خواص لعل یکی آنست خفقان را
دفع کند

بر طرف کند و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است
در بیشه گوزن از پی دریغ کند پاک در سال نخست از نقطه پهلو را
مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند سیاه
بر ان او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف شود
و حق آنست که جمع نقاط در سال اول بر طرف میشود علی التقدیرین
معنی ظاهر است ## در کار بابد قبول تو کند خویش آهن الم پتک و
و خوار شیدن سوهان را کار آنست که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند
و نیز آلتیست که کارد گران و امثال ایشان کارد و آلات دیگر
بدان محکم کنند و پتک و سوهان و غیره بران زنند و سندان
سنگیست که کارد و غیره بران زنند و فسان نیز گویند و در
بعضی از نسخ بجای سوهان تیر آمده و آهن در عرف قدمای اهل
فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جواهر تصریح
بآن کرده آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد
سلمانی نیز گفته ## ما همه آدمیم لیک از ما ## آن گرامی تر است
کو دانا است ## همه آهن ز جنس یکدیگر است که همه را زمیانه
خارست ## نعل اسبان شد آنچه ریم ## آهن تیغ شاها

آنچه رو نموده است الخ یعنی آهن و فولاد در کار قرار بگیرند که ناگاه
و بیگاه پتک بر آن زنند و گاه آنرا بسوهان بخراشند
یا برف آن زنند بامید الست که شاید از اسباب و آلات
تو باشند و در بعضی از نسخ بدل لفظ و رو زاست که بجای
دال واو باشد بجای راو مهمله زای معجمه و ح استاد المها
بکار بادهای الست که چون کار زاور اگر وقته تا پتک بر و زنند
مثلا گویا این آزار زو با آهن رسیده و در نسخه دیگر در کار که
بجای زا معجمه در لفظ رای مهمله باشد آمده و این اصح نسخه است چه
در وقف کار د برف آن زدن کار را هیچ دخلی نیست
و کلمه در کار را بنا بر آنکه از سان فان اراده نماید ظرف
الم چلک شاه کردن تکلف است **بر عالم جاه تو گر اردی که زمانه**
چون مهر فروشد چه یقین را به گمان او را اصطلاحات الشعرا فروشدن
مهر و فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمر است
محصل معنی آنکه چیزها را یا به یقین یا به گمان توان دانست و هرگاه
در طلب عالم جاه تو تیر یقین و گمان بسر آمد و بآن نرسیده‌اند
دیگر کرا امکان رسیدن بدان و دانستن
الست

است **چشم زره اندر دل گردان بشمارد** بهو سطه **و بدین شریان**
ضربان را شریان رگیست که روح در وی باشد شرایین جمع
کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح الاطبا رگهای جهنده شرایین
که عروق متحرکه اند و از بطن الایسر رسته و در حرکة وانقباض
تابع وی اند و اورده که عروق ساکنه اند و منبت ایشان
جگر است کذا فی کفایة المنصوری ضربان بفتحتین جستن
ریش و جراحت از درد و جستن رگ گرد بضم کاف
فارسی دلیر و پهلوان محصل معنی آنکه دلاوران بنوعی گرم
جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود عدم
بصارت جستن رگ را مثلا در ایشان تواند شمرد
بآنکه ملاحظه نبض نماید و از جستن این رگ آن سر رگ
که در دلست استنباط نماید **تا باره دیگر باز جوان گردد و هر سال**
گیتی و بته ریح کند پیر جوانرا یعنی تا عالم هر سال باز از بهار نو
جوان شود و بتدریج و مرور ایام جوانرا پیر گرداند و در
از نسخ بدل پیر باز واقع شده و حال آن بمعنی متعارف

و بعضی کلمه دیگر چنانکه گذشت ممکن است و بعضی تیر را ابر با باء فارسی
خوانده اند حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصلاح آنست وانچه گفته محیط
کف او ابر برانگیخت برابر گشته حاصل باران بنان را بنان ،
سرهای انگشتان را و الجمع بنانه است یعنی در وقت بخشش
چندان اموال و اسباب بر هم بریزد که زمین تا برابر آن
بر شود تا از آن آهنگ کنان و قصه کنان رمح چوب نیزه
سنان آهنی که بر سر نیزه است و از آن سنجیدن و آرمیدن
رسته بفتح راء مهمله و کالاها و خانها که بر یک صف واقع شده باشد
سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هزبر بکسر ها
شیر درنده پیکار بفتح باء فارسی و سکون یاء حطی با کاف
تازی جنگ سنان بکسر سین به است باز افتاده و در رساله
وفائی بمعنی بصر و بیطاف نیز آمده سلب بکسر لام نیزه دراز
و بفتح اسباب مقتول مثل سلاح و رخت و البسه طراد
بکسر طاء مهمله جامه ابریشمین که بر سنان نیزه و علم بندند
کذا فی کشف اللغة : نعی قربان کمان ترکش تیرکش برسر
علم سر

علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند زبان خشمناک
و تنه دد جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آنها
دام جانوران ، درنده چون آهو و خرگوش و غیر ذالک کنف
بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف
حصر در حصار کردن و وا داشتن دوران هر دوری سیصد
و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن
قضا و فرمان آب شان سخط بفتح و ضم ناخشنود شدن
و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد و در مجمل التواریخ
مسطور است که اول پادشاهی که رومیان او را قیصر خوانده اند
اغطس بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون سین مهمله
و از آن روزگار نام قیصری بر ایشان مانده و معنی قیصر آنست که
از شکم مادر بیرون آورده باشند چنان بود که مادرش بمیرد
و او در شکم او بود حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است
شکم مادرش بالنگی فشند و او را بیرون آوردند الشهی و شیخ
آذری در شرحی که در بعضی ابیات حکیم افضل الدین خاقانی
نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی

سر دایرهٔ اسلام در آمدند بخواستند که لقب ملوک سابق
خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را خوانکار کردند
خان در نسخهٔ وفائی لقب پادشاهان ختلانست و در شرف
نامه و آداب الفضلاء لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان
انصاف عدل شان رسم و عادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و کی بلغت
و نیز اصل را گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان
آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که لقب زال بقباد داد
ناگذران بار رنجم هنوز ناچار ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را وی مرتبه
نو زبان تو قلم را بر جای عطارد بنشاند قلم تو گر در سر جعفر
منقار کشد جذر اصم جذر در عدد حسابات عددی را گویند
که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد
یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل
میشود چون نه ضرب سه در نفس خود حاصل میشود او را منطق
گویند و هر عددی که او را جذر نباشد مثل ده او را اصم گویند و وجه
تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او سؤال
کنند نمیشنود

کنند نمیشنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد که
اصمیة و منطقیة را بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل
المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحسنات
تصریح کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق
گویند و بنابرین حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند آنکه
اگر آلای او را رواج بودی در عددها نبستی جذر اصم را طنین
و گنگی و کری را نسبت گنگی باصم بواسطهٔ مقابلهٔ او است
با منطق و قدماء حکما را اعتقاد آن بوده که هر عددی را در واقع
جذر میباشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را
چون جذر اصم در وقت تسبیح میگفته اند سبحان من لا
یعلم جذر الاصم الا هو اما بتحقیق چنانکه مذهب متاخرین است
آنست که او را در واقع معدوم است و مجهول بطریقی که هیچ کس
اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی را و معیوب بعیب
گنگی و کری است اگر قلم تو او را در سر منقار کشد و هم
چنین خود نه با آنکه او را در سر منقار جا دهد بقصد

انکه بنویسد بمحض همین مجاورت وجهالت جانشین عطارد
یعنی مه بروده دبیر فلک شود با آنکه در وضوح وظهور نایب مناب
او شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود با آنکه نایب مناب
عطارد شود در نطق هرگاه او را از تجدد رسش یا از نفس او سوال
کنند بحقیقت حال خود ناطق شود و در جمیع احتمالات م
ممکن است که مفعول باشد بدون اضافه یا تضم و حاصل معراع
ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و ابلو اسقط
او در سر منقار کند و در این صورت سکون را و در صورت
اول کسر را او در لفظ جذر اولیست والله اعلم الصفدر جوانی
تو نه که در شارع معظم همراه دویم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگر چه
حادث اما در راه معظم که بعد از قدم تو حدوث تواست و همراه حریم
اوست نه بامعنی که همراه دیگر قدم را است و حدوث ممدوح
همراه دویم است بنحویکه در مرتبه سیوم باشد بلکه بامعنی که قدم
و حدوث او هر دو همراه اند و دومیتن حدوث اوست تا خاک کف پای
ترا نقش به بستند اسباب تب لرزه ندادند قسم را انجیر شاهدست
که قسم خورنده

که قسم خورنده بعد از قسم خوردن برافروخته میشود میلرزد
و محصل معنی آنکه عزت و مهابت مقسم که خاک کف پای تست
لازم قسم افتاده است و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق
با و قسم خورند بنا بر وجعلی لازم قسم نسرشته صاحب سیر
بنا فریدند
قیامه بجای قسم سرشتم نقل کرده بتقدیم سین بر فاف و حاصل
معنی آنست که کرم خداوند ما مقتضی آنست که دوای هر دردی را
پیش از آن درد خلق کند بنا برین تا خاک کف پای ترا نیافرید
اسباب تب لرزه به بیماری نداد با آنکه تا مقرر نشد که دوای
دردها و بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه
به بیماری ندادند که بیمار را گرم کنند و بلرزه آورد یعنی چون
دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن گرم
میکند و میلرزاند یا آنکه چون دوا ضد دارو است و دوای
دردها خاک کف پای تست بر خود میلرزد تا او خلق شده
بهر درد را از هیچ دوائی اندیشه نبود الطاف بیحد نادر الطاف
تو بار است محتاج تر از گرگ شبان نیست غنم را غنم الفی تعیین

گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ غمخوار گوسفندست که چوپان
غمخوارتر ازو نیست با آنکه در میان شبانان شبانی غمخوارتر
از گرگ نیست و در بعضی نسخه بدل نیست هست واقع شده
و در ینصورت مصراع آخر را بطریق استفهام انکاری باید خواند
گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست روز است و در و شک بنود هیچ حکم را
خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در و باشد یا خواجه که
بادشاه ازو بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف
بیکی ازین دو وصف در دنیا است این خواجگیست و این معنی
از نهایت وضوح و روشنی بمنزله روز است و هیچ حکم کننده را
شک در و نیست زین بیش بر انداز ز هر طایفه مردم آوازه آواز
قوی بود نغم را نغم بکسر نون جمع نغمت امروز در ایام تو آن صیت
ندارد بیچاره نغم چون تو شدی مایه کرم سو صیت بکسر صاد
آوازه و فاعل ندارد و یا ضمیر است راجع بنغم که در بیت سابق
گذشت یا صریحا مذکورست که بیچاره نغم باشد و بنا بر اول مصراع
ثانی ترحمی است بر حال نغم و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است
که بیچاره کرم

که بیچاره کرم چون تو شدی سفته نغم را نغم بفتح نون آری
و سفته بضم سین در فرس بمعنی تحفه و تکلف آمده و مخ
معنی چنین خواهد بود که همین که تو تکلف نغم شدی یعنی ترا
بتکلف از عالم غیب آورده اند به نغم وا ینمعنی را بوجود تو نغمات ممنون
و مسرور ساخته کرم بیچاره را هم آن صیت نمانده و تواند
بود که سفته باشد بفتح سین مأخوذ از سفت بفتح سین
و سکون فا که بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب
شدن از آنست و جمله کنایه از شوق ممدوح خواهد بود به نغم
گفتن در جواب سائل و در اکثر نسخ این بیت نیست و بیت
سابق را بطریقی باید خواند که معنی این بیت مفهوم [illegible]
باشد یعنی ازین عبارت که بیش ازین نغمت را آوازه بود
اینمعنی باید فهمید که امروز چنین نیست روزی که دوان بر اثر آتش شبگیر
چون باد نوزد شبیر علم سنبر اجم را در نعره فغان آرد و در جلوه تشنج
گر باس تو یاری نه به کوس علم را اجم بفتح همزه
نیستانها و آن جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان فغان

بضم خاء معجمه مرضیست که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد و تشنج
بفتح تا و قرشت و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیده شدن
پوست و باس بفتح با و تازی مصدر و غیر مصدر هم آمده است
که بمعنی دلیر شدن و دلیری باشد و بپای فارسی بمعنی حفاظت
یعنی روزی که مبارزان از عقب شمشیر سپر علم اگه عبارت از آن علمی است
که بصورت شیر ساخته با وجود عدم حیات و امتناع صدور فعل
از نوعی گرم رزم شده باشد که شیر را مثل باد تجوز داده سر علم
مجوف است و جوف مهرها اوست اگر دلیری تو با حفظ تو یاری کوس
و علم نکند کوس را خفقان بهم رسد و آواز برنیاید و علم را تشنج
بهم و جلوه نکند یک ناله که کلک تو کند در صدد ملک الحق که عدو
جلوه دهد بخت درم را با فایده تر زانکه همه سال و همه روز ارژنگ
کمان ناله دهد پشت بخم درژم بکسره دال و فتح ژاء فارسی غمگین
و اندوهگین و الفنگ سپاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود ستان
کند و در مقام مقابله درآید یک صریر قلم ترا در دفع او فایده بیش
از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را ارژنگ کمان دار ناله

دهد یعنی

دهد یعنی در مملکت داری آنچه بر یک صریر قلم تو مترتب
میشود بر جنگ همه روزه مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل
لفظ همه سال و همه روز همه روزه همه روز واقع شده و ح
ما حصل معنی کما هو المشهور آنست که ثواب یک صریر قلم
نویسش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست و پوشیده نیست
که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنکه فهمیده شود
جنگ در ماه مبارک رمضانست و بعضی گفته اند که حمل این
جنگ بر جهاد بنا بر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست
مگر وقتی که کفار بر سر اسلام آیند و این توجیه از جاده
بر طریق نقد بر تسلیم این مقدمه رکاکت این توجیه و عدم
مساعدت الفاظ با وی بر مستغنی مخفی نیست بخت نه
سمینست که ره کم کند اقبال گر نیل کشد دشمن به بخت درم سمین
فربه و متعارفست که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه که در نظر
مردم خوش آینده و مردم به بدان ایشان رغبت باشد
بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند در بیت تحت ممدوح

تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت او واقبال
شخص که رغبت به بدن آن داشته باشد محصل معنی آنکه اگر
صد دشمن ورم خود را سمین و فربه انگاشته نیل چشم زخم بر وکشد
و حیران و ر انماید که مردم را به بدن من رغبتست با آنکه بواسطهٔ معالجه
نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت به بدن بخت تو است
و بغلط نخواهد افتاد و بخت تر از آن نوع خوش آینده کی هست
که اختیار دیگری بر تو تواند کرد و تواند بود که ورم کنایه از فربهی خصم
باشد خصم ار بکمالات تو تشبه نکند به ثانی چه کند بازوی بهدات
علم را یعنی بهتر آنست که در کمالات خصم خود را مثل تو نداند
و بازوی بهدات را که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تو است
نسازد و تواند بود که فاعل چه کند بازوی بهدات باشد یعنی تشبیه
دشمن بکمالات تو از آن مقوله است که بازوی بی پنجه علم
ثانی خود داند با آنکه باوجود پنجه ثانی نیست و باید دانست که بنابرین
احتمال تشبیه مفرد بمفرد نشده تا تشبیه خصم بعلم ممدوح بازوی
بهدات لازم باشد بلکه تشبیه نسبت بر نسبت مراد است
یعنی چنانکه

یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی بهدات علم را امریست نامعقول
نسبت دشمن بکمالات تو از ینمقوله است و بر تقدیر احتمال تشبیه
بر تشبیه تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلیت
دشمن که صریحاً مذکور است ضمناً مثلیت ممدوح را لازم دارد
بنابرانکه مثلیت بین الطرفین است و مصراع ثانی
مضمونیست که ضمناً مفهوم میشود و در سر قیامه [illegible]
تا محکمه منقول است و اکثر نسخ قیامه موافق اینست [illegible]
معنی مصراع ثانی آنست که زنهار بازوی بی پنجه [illegible]
چه تا بمعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند [illegible]
و بعضی نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز [illegible] در سبب
سخن عرض تا شنوی که گر کار بندی پشیمان نشوی بخواه تو
برسکنه این تختهٔ خاکی صفریست که بشی نمیدهد هیچ رقم را سکنه
بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی
زمین صفریست که کار صفر هم از و نمی آید چه صفر با آنکه هیچ است
عدد را زیادتی میدهد و دشمن تو این کار نمیاید و این بنابر [illegible]

که صفر عدد را زیاد میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلاً در مرتبه
دویم ده است و در مرتبه سیم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر
نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که بیشتر نه اما هیچ او را صفت مخصصه
نخواهد بود بلکه صفتی خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاکی
خالی از لطفی نیست چه اهل حساب قسم عمل اهل حساب را منقسم
بدو قسم ساخته اند تخت ترابی که محتاج برسم شبکه است یا بر روی
خاک یا بر لوحی و مراد از تخته حسابان که در اشعار اکثر قدما خصوصاً
خاقانی بسیار واقع شده اوست و هوائی که محتاج برسم شبکه
نیست بلکه ضوابطه از برای اوست مثل آنکه هرگاه مضروب
دو باشد حاصل ضرب که مثل مضروب نه است تا فلک زاده شد
هر کاین و فاسد پر دا غمه پر نکند پشت و شکم را بیرون شد زمین با قرارست
سعادت کاندر شکم چرخ تو شادی و غم را یعنی تا پشت زمین
بسبب آمدن موجودات بدایره وجود خالی نمیشود و بنحوی که
دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب رفتن موجودات
پر نمیشود بنوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت تا بروی
زمین قرار

زمین قرار بار که این همه کون و فساد و غیر آن از
هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان
و دشمنان تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک
تو است و علت غائی و شادی و غم تو ئی در بزمگهت
بهره بعیوق نموده ناهید فلک نغمه مثلث و بم ساز عیوق کوکبی است
روشن بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه
میان هر دو نیزه بالا بود یا زیاده ناهید زهره است مثلث
بفتح میم و لام و بم بفتح با دو تارند از اوتار عود پیش قدمای
ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته اند فرد پنج تارند متحد
موحد با هم حاد و زیر و مثنی و مثلث و بم ها و بعضی
از متاخرین یکتار بر آنها افزوده اند و از نظر بم نام کرده اند
محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم را بهره بعیوق
نموده و بهره نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلند
نواختن است بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه
بنغمه کرده تا مشعر باشد بآن که آن نغمه چندان

عزیست که گویا سجت خاک درت از سجده ابرار مجدر ما نسجده

بر وی هیچ شمن هیچ صنم را ابرار آزادگان مجدر بدال

مهمله ابله دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم بت

و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر سور کلیست پس هیچ شمن و هیچ صنم

یعنی هر بت پرست و هر بت باشد تا این بیت در تحت

شرطیه اولست اما این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط

مقدم شد آن آنگه بیان وزن و قوافی و ردیفست کامروز نشاطست

و فره فضل و کرم را فره بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد

یعنی این قصیده است از ابو الفرج رونی که مطلع اینست

فه امروز نشاطست فره فضل و کرم را امروز وفاق است عجب

تیغ و قلم را شگفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب

اجرام اجسام فلکی عارض عوض دهنده خشم خدمتکاران

یوبه بضم یا حطی و فتح باء موحده و بوبه بضم باء موحده و فتح

یاء حطی هر دو بمعنی آرزوست و شمس فخری بوبه که آرزو به

باء موحده باشد نقل کرده دلت سنه گویند دلت ور ارت

یعنی سینه

یعنی سینه و وارث شم بفتح شین معجمه و میم حوض خورد و جوی

ساخت فضا تمنع بفتح تا و اول و ضم تا و دویم برخورداری خاتم

خضرا انگشتری که نگین او از شبه و سبز باشد خضر بکسر فا

معجمه و صاد مهمله انگشت خورد تیز جم در شرفنامه مسطور است که چون

جم و جمشید با نگین و الب و با دو اصف و امثال اینها مذکور میشود

مراد از او سلیمانست و چون با آینه و سد و مثل این واقع شود سکندر است

و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است از ملوک و نس

ارم بکسر همزه و فتح را نام شهریست و قصه آن مشهور است

مقابیس جمع مقیاس و مقیاس بکسر میم و سکون سین

مهمله اندازه بیم بکسر ها و فتح میم الممنها سبابه بفتح سین انگشت

شهادت حجاب بضم حا و تشدید جیم جیم دربان صبا بسبزه

بیارالت باغ و نبی ها نمونه کشت بجمع مرغزار عقبی را مرغ بفتح

میم و سکون را و غین سبزه است معروف و مراد از مرغزار

عقبی بهشت است صبا توفیق زلف بنفشه کرد شبی بنفشه سر چو در آورد

این تیغی را صد بار عارض گل در گرفت و گل بشگفته بنفس نامیه

برداشت ابنه و معجز ز چو دیده نامیه کیبن یکه و تن ز لشکر او   متابعت نمودند
عقل و تقوی را   زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را   خواص ناطقی و نظر
داد بهر الهی را   تعرض بکسی واپرداختن و متعرض کسی شدن
تمنی دروغ گفتن الهی بکسر همزه خبر رب بنیدن محصل معنی آنکه
چون صبا در مقام رسوای بنفشه و گل بود و بسبب اظهار حجتی که موافق
واقع دستی بزلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را از الت
بینه اشنه سر باو در آورد با آنکه او را آرزوی بنفشه بود بنابرین
متوجه و متعرض او شد و بنفشه آرزوی او را در آورد بعد از آن
صبا طرف رخساره گل بمیدان انداخت گل بشنید یعنی گل حرف
بنفشه را قبول کرد چون صبا کام خود ازین هر دو حاصل کرد با نفس
نباتی که مربی و پاسبان او ربابست گفت که گفت که من با هر کس
از لشکر تو آشنائی کرده ام چون نفس نباتی دید که هر کس از لشکر
او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل و تقوی کرده اند و ناچارم لاف
آشنائی ایشان میزند زبان سوسن ناطق و چشم نرگس را
بینا گردانید تا صدق و کذب این مقدمه و ارسیده معلوم کنند که
بنفشه و گل

بنفشه و گل منکر آشنائی صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان
چنانکه واقعست بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل
شنید لاله شنیدست و چه فاعل برداشت لاله خواهد بود نه صبا
یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل شنید و غمازی کرده
بنفس نباتی گفته و ظاهر شد که درین نسخه هست آنست که عدم
متابعت عقل گل را لازم نمی آید چه محض همینکه صبا حرف زده
باشد گل را گناهی نیست مادام که قبول نکرده باشد و قبول
کردن گل بنابرین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب آنست
که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا
در حق او اینقسم ظنی برد و چنین اراده کند باز قسمیست از
مخالفت عقل و تقوی و ممکنست که بواسطه مابنده جواب مخالفت
عقل و تقوی را که بواسطه بنفشه و مخالفت عقل را بنسبت داده
بطریق لف و نشر مشوش اما جواب ازین هر دو نسخه بار لکاب
سکون صاد در لفظ عارض و حمل در گرفت بمعنی قبول
کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از سر در آوردن بنفشه

و گل حدیث خود را که از صبا شنیده قبول کرد و ایضاً جواب از آنکه مراد
از آن دو تن که متابعت عقل و تقوی نکردانه بنفشه و صباست یا بنفشه است
و لاله چون غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقویست ضعیفست
اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از و شده دوم آنکه محتاج
بتقدیرست سیوم آنکه بنابرین لفظ عارض بر دور دکار نیست اما جواب
دویم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم از
آنجهة که هرگاه شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید
که نفس نباتی منهی برد و بنفشه گماشته باشد تا بصدق و کذب
غمازی او وارسته و حال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس
نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب بهر الهی را مارا ناچار است
حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و لفظ را مگر آنکه را و کلمه بهر را ساکن بخوانیم
نه مکسور تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس
نصیب داد و الهی را یعنی از برای الهی و مع ذالک حکم بزیادتی را
اولیست چه را و زایدست در کلام هیچیک از قدما نیست که
نیست و در عصر ایشان در محاورات جمع میان را و بهر متعارف
بوده باشد

بوده باشد و در اکثر مواضع از کلام که توجه ممکن نیست مارا بزیادتی را
قایل میباید شد و درهمین قصیده در ار ردیف قافیه حتی از آن
جمله بیت اول این بیت خسرو دهلوی هم ازین مقوله است
بجرم اگرچه ریختن خون بود گناه   تو خون من بریز برای
تو ابر و در بعضی از نسخ بدل بیت سیوم این بیت واقع
شده چو نفس نامیه قومی ز لشکرش راه دید   که پشت و پای زده اند
از گزاف تقوی را   مال هر دو بگفت چنانکه سوسن و نرگس بخدمت الهی
مرتب اند چه انکار را چه دعوی را   اضافه خدمت بالهی
بیانیست یعنی خدمتی که آن اعلامست محصل آنکه چنانکه سوسن
و نرگس مهیای آنند که هر چه از بنفشه و گل بشنوند و به بینند
خواه انکار آشنائی صبا و خواه دعوای آشنائی او و اظهار
قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی اعلام کنند زهی تقویت
دین نهاده صد انگشت   ماتریه بیضات دلت موسی را   ماتریز
بفتح میم با ثاء مثلثه کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام
ید بیضا بود که هرگاه دست از گریبان بیرون آوردی بیچه

امشل بجهٔ آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی
و مشرکین را ملزم کردی محصل معنی آنکه دلت تو در تقویت دین
صد انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده تو تقویت دین
به موسی میکنی قصور عقل تصور کند بلالت تو اساس طور تجلی
کند تجلی را قصور مصدر است بمعنی اسم فاعل قصور عقل
یعنی قاصر عقل و اساس و اس بضم همزه و متین بنیاد و اسس
بفتح همزه جمع اس و این بیت بطریق استفهام انکاری
باید خواند مصرع ثانی بنظر نظیر مصرع اول است بخاک پای تو صد بار
بیش طعنه زده است سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را یعنی چون خاکپای
تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است فلک اثر بسبب
طعن بر آنها ساخته و شمس قیس بعد از انکه در حدایق المعجم عدول
از جادهٔ صواب در شعر را ممتنع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیوم است
که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بحد
استحاله عقل رسد با ترک اولی شرعی را مستلزم بود و این
بیت را بعینه که قافیه او موبدست از آن جمله و متصل مذکر این
دو بیت ذکر

دو بیت ذکر کرده که ازین قسم بسیار گفته اند که اگر معنی فلان
بعمر چنین بود ترا چنین است و تو چنینی و اگر فلان بعمر چنان
کرد تو چنان کردی و بعد ازین عبارت وا ایراد در مسئله
کشیده و بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از با فی الشعرا که این بیت
خاقانی در مدح پدر خود گفته ده که تو چه نه بس علم داشت که پدر من
بود کی را قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او را و این بیت
معزی بیت چون هوا سرد شد بر وجای ماکان نه به معصف
ماست عز و جواب ما میخانه به از نیچه است که گفته انفعل نه
آسانست و دلیری بر شریعت و دلیل بر اعتقاد دین تو
نعوذ بالله من الضلاله بعد الهدایه بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت
نقیض آب تو به جواب فتوی را یعنی مفتی رای تو بهر قصه که قلم
بدست گیرد امر او و نهی اگرچه هنوز نه نوشته باشد نقض جواب
الفتوی ورد آنرا بر آب منسوبه یعنی جواب ورد آن
صورت نمی بندد و دانست آنچه در معنی این بیت مشهور است
و چون صاحب اصطلاحات بر ابرا لمعنی در حال آورده ممکنست

که بر آب نویسند را بمعنی در حال نوبه قرار کریم تا محصل معنی
آن شود که هرچه اقتضای رای تست و ترا در مصالح دنیا
و جواب و سؤال اهل عالم بخاطر میرسد همینکه قضا بافت
که اقتضای رای تو چیست و تو بچه فتوی خواهی داد پیش از
آنکه بعمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت
بتو دارد و موافق مافی الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال منسوبه
با بواسطه آنکه تو خود متحمل زحمت نوشتن جواب استفتای مردم
نشوی هرچه رای تو اراده نوشتن آن بکند فی الحال بطریق
محرران و کارکنان دار القضا متوجه نوشتن آن میشود
والله اعلم بر آن تال که توقع تو در آن نبود زمانه طی نکند جز برای
ضحی را یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بسکه باطل و بیکار است
زمانه در هم نمی پیچد الا آنکه در ضمن بیچد با آنکه او زمانه را طی میکند
و روزگار را بسکه از هر دو الآدر آرزوی آنکه ضحی درو بیچد و از
بسکه باطل است گمان این ندارد که کسی ضحی درو بیچد و همیشه
درین آرزو روزگار میگذراند نهایت کرم اندر کلام تو فی نیست
وجود را

وجود را نیست در ایام تو مکری را بیچ لفظ تو هم نون و لی نه پیوند
با عقاد تو ضد است نون مکری را جمهور بر آنند که
یکی ازین دو بیت بدل دیگریست چرا که مآل هر دو یکست
و جمع میان اینها از نا سخن است تا خلاف واقع است چه مآل
بیت اول آنست مگر که در ضمیر تو نفی نیست و همیشه در جواب
سائل نعم آری میگوئی و مآل ثانی اینست که مگر نونی را و بارا
ضدین میدانی که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه همین
در کلام تو کلمه فی که مفاد آن رد سؤال است نیست بلکه این
لفظ و اگرچه ابیغنی ندانسته باشد در هیچ یک از کلمات
تو نیست مثلا هرگز متکلم به نیشابور نشوی بواسطه آنکه نی جزو
اوست با آنکه این نه کلمهٔ است که تکلم باو منافی کرم باشد
وجود بی کف تو شکّ عیش بود چنان که امن سلوت میخوانده من سلوی را
سلوت فراخی عیش و خوشی ما و عیش فرح و خرسندی
من بفتح میم و تشدید نون گزنگبین و ترنجبین سلوی
مرغیست که بفارسی کرجفو و بعربی سمانی بضم سین

[illegible]

مهلة گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روز بر ایشان مائده
از منّ و سلوی نازل میشد اما چون خورش منحصر در آن بود
بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه بموسی ع تکلیف میکردند
که دعا کن تا عوض این مائده تره برای ما نازل شود و تفصیل این
در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش از وجود دولت کریم
تو حال وجود جهان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه است
بحال شد و فراخی عیش مهیا است وجود جود تو رایج فتاد ورنه
وجود به نیم بازقفا میفروخت اجری را فاعل فروختن
با وجود است یا قضا محصل معنی آنکه اگر وجود تمام عیار تو از حلیه ادرار
و رابته که قضا مهیه وجود او داده است نبود ما بیته وجود را در ار
حوزه را که آن افراد وجود است یا موجود است نیمه بها یعنی باز
پس میفروخت و عدم را به ارزو بیه است و محصل ثانی
آنکه قضا رابته خوار جود دلست و اگر جود تو نبود قضا وجود این
همه بها میفروخت اجری را یعنی از برای اجرای و رابته لفظ
باز یعنی اول الصق از معنی ثانیست و افراد وجود یا موجود را رابته
مهیه وجود

مهیه وجود گفتش خالی از لطفی نیست چه همه روزه قضا جیری را از کتم عدم
بدایره وجود میآورد و قضا اول و بعضی رایج را رایج خوانده اند که بدل
با و حطی با مؤحده بدل جیم حا مهمله باشد و خالی از تکلفی نیست ز بس
فلک تو شمشیر نیمه جان کی تیغ به نابه بچشم فتنی را یعنی
شمشیر فتنه با آن همه مهابت از ترس قلم تو پنهان شود که در
چشم فتنی با کمال چابکی و بیدلی که دارد در برگ هیچ ناید یعنی ارزو
هیچ اندیشه نکند زجرع چشمه تیغ تو داشتن بر آب زخم نا برده
حلق بهر مجری را یعنی کار فلک آنکه تیغ تیز آبدار کند و کار دشمن
آنکه کلو را برای حلق چربان آن تیغ آماده کند و کلام در ردیف
این بیت مثل کلام در ردیف اینست تیز اعطیه مجری
چنانکه ابتلاجش کند کیسه سالش عطای کبری را چون دانستن
این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات نجوم است
پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد و در بهر آنی
یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است مطالع و آن

جزو که بر افق مغربست سابع و غارب گویند و از طالع گرفته
بر توالی بروج فلک البروج را به دوازده قسمت کنند و این
دو بیت که جز این این طالع و غارب است با بیت چهارم
و دهم او تاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم
و هشتم و یازدهم باشد او تاد مایله گویند و آنچه در پی او تاد مایله است
که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تاد زایله گویند سهم
السعادت جزئیست از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی
بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب
در اول حمل باشد و قمر در اول ثور و اول جوزا طالع سهم السعادت
اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزئیست از فلک البروج که
نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال
جزئیست از فلک البروج که در مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است
در آن جزو باشد باید دانست که منجمین بروج دوازده
گانه را ... مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کنند گاهی
یک ... دو برج تمامی را بکوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب
گویند چنانکه

گویند چنانکه اسد را در خانه آفتاب گویند و گاهی هر یک از
بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت
کنند پس اگر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه را از آن را وجه
آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول را وجه مریخ خوانند
و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند هر حصه را بکوکبی دهند آن را حد
او گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و او را حد او گویند
و چه نمی باشد الا آنکه بتجربه را دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس مثلثه
آتشی اند ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکیند جوزا و میزان و دلو مثلثه
بادیند سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی
در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی بروز زهره
و قمر و مریخ ارباب مثلثه هوائی بروز زحل عطارد و مشتری
ارباب مثلثه آبی بروز زهره و مریخ و قمر اما در شب هر یک
از اینها واسطه را اول دانند هر یک از سیارات را اختصاص
به درجه از فلک هست که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب
آن اختصاص با آن درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند

چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را اصول و دلایل کیفیت عمر بر دو نوعست
یکی دلیل جان و یکی دلیل تن که بقای عمر بهر دو است دلیل جان را هیلاج
و دلیل تن را کدخداه خوانند و هیلاج بلغت یونانی یعنی کدبانو و در اصطلاح
یکی از پنج چیزیست علی سبیل البدلیه بترتیب اول شمس دوم قمر سیم
سهم السعادت با جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادت با جزو
الاستقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلاً چون فرزند متولد شود اگر شمس
در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از وقت
شمس هیلاج خواهد بود والا نظر بقمر کنند اگر در یکی از پنج برج مذکور
یا در سیوم یا در چهارم یا پنجم بعد از برج طالعست قمر هیلاجست
والا نظر کنند که مقدم بر این تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال
اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم
السعادت و اگر استقبال مقدم باشد اول نظر کنند بسهم السعادة
پس بجزو استقبال مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل وتد باشند
هیلاجند و اگر هیچ یک از اینها در وتد یا مایل وتد نباشند هیلاج
در درجه طالع خواهد و اگر تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند
بعد از آن

بعد از آن بشمس در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت
نیست اما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وی است
مستولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا یکی از شرف
وحد او در آن برج باشد یا ارباب مثلثه باشد یا وجه رو
در آن برج و ترتیب استیلا بترتیب دیگرست هر کوکبی را
در کدخدای عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری
شمس است که بیش از همه است و صد و بیست سال است و از
زحل که کمتر از همه پنجاه و هشت سالی و کبری و عطیه وسطی
عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از نیرین
که کمتر از همه است سی و نه سال و نیم عطیه صغری زحل که بیش
از همه است سی سالست و از زهره که کمتر از همه است هشت
سال و دیگر سیارات را عطیه ما بین طرفین است سال
شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است فلک البروج را و این
در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع
چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند اما اتفاق

شدن و بمنتهای سخن کوی رسیده و به موج بکمال رسیدن
طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویرا
معجزه خود ساخت ماتو به اصحاب و بند رایت علم زمرد بفتح زا و
معجمه و میم و راء مهمله ستوده زبرجد بفتح باء موحده و جیم کذا فی الصحاح
افعی معروف و گفته اند چون بر زمرد نگرد کور شود سنگ دفار و احجار
وزن افعال و کرانا و ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن
قربی قربه رواج جمع رایحه و رایحه بار خوش سره بکسر سین نام کاری
کشتی بکسر کاف تازی و سکون سین گیاهیست معروف معیار بکسر
میم آلت رالت کردن جز اما مقادیر جمع مقدار و مقدار ه آلت
اندازه شوری بضم شین [illegible] مشوره کردن الجبا بفتح همزه
زنه کانا موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم جای لات و عزی
بضم عین و تشدید زا هنوز نام دو بتند که کفار در حرم کعبه
گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا
قیل و در لغة عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب که سر بدان
میخارند و مشاطگان موی عروس را بدان هموار کنند و بلونه
فرس سرخاره

فرس سرخاره گویند و اشاره بنامردی و خود آرای دشمنان
ممدوح خواهد بود ضمیر او در این بیت راجع بکعبه ملکست چنانکه
ضمیر شین در بیت لاحق آنکه شعر خواندن راوی روایت
کننده در زمان سابق شعرا بممدوح شعر نمیخواندند بلکه هر
شاعر یک راوی داشته که در حضور ممدوح ایستاده
شعر را باواز خوش برو میخوانده مسعود سعد سلمان در خطاب
براوی خود ابوالفتح نام فرد "بر ستمای شعرها عیب مکن" تو زجه
بوالفتح راوی مهتر" تو باواز جانفزای بدیع" عیبهای که اندروست
ببر" هو افضا و از زو جر بفتح جیم و کسر راء مهمله الشتی
بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین دو [illegible] از [illegible]
عرب بشری بضم با بشارت نصر فزاینده باد ناصر دین را
صدر جهان خواجه زمان و زمین را نظر یاری کردن و فیروزی
دادن و بخشیدن و یاری بخش اند بسر و سکون یمین [illegible]
نطق و نظر داده اند کلک و نگین را یعنی یمین او بسر قلم را
نطق داده که آن صریرست و یسار او نگین را نظر داده

هر چهار سال یکروز حساب میشود و سال چهارم سیصد و شصت
و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنابر آنکه او را بآن روز
زاید انباشته اند چه کبس در لغت انباشته را گویند و بسیار
باشد که این روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه
چهار روز است و یازده جزو از روز هرگاه روز را به سی جزو کنند
یعنی خمس و سدس از روز و این کسر برا در هر سه سال روز
گیرند و سال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه
سال بقلیلی از یک روز زیاده میشود و حاصل معنی آنکه ترا خدا اینها
عمر عطا کند که ابلاغ آن عمر عطیه کبیر باکبیسه آن کند عمرت
باد که از کسر و کبیسه و عطای کبری بهره و چون مقام مقتضی
مبالغه است ما این کبیسه را بر کبیسه سال شمس حمل کنیم و از عطایای
کبری عطای کبری شمس اراده نماییم که از دیگر عطایای پیش است
با مجموع سال عمر صد و هفتاد و یکهزار و دویست سال شود والله
اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش موکب گروه سواران اردیبهشت
بفتح همزه و بعضی بضم بر خوانده اند و سکون را و کسر دال

ماه دوم

ماه دویم فارسیان و روز سیوم از ماه ایشان الحجی بفتح
همزه روز قربان در آن سال که این قصیده گفته شد عید قربان
در اردیبهشت واقع شده بود منزه صد چشم دارنده املی بکسر
همزه چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری
بکسر بجای سین ستاره ایست که از عقب جوزا بر آید آنرا کلب
الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت سجده
پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است
آنست که ستاره بزرگ و روشن را که بر دهان کلب
الجبار است که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند
و شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر که از کواکب کلب الاصغر
که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن خرد تر سیخ تر ازو
مایل بشمال چنانکه بعد میان این هر دو دو نیزه بالا باشد
و یا شعری بعد از جوزا طلوع کند شعری شامی خوانند و شعری
با سرطان طلوع کند نمایند اطفال باغ سبزه و نبات و ثنای
نورسته و ثنای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت تیز زبان

که عبارت از زدن تکین است بر الکام و فرستادن باطراف
نا اطراف سیاه بیند و نسبت تکین به یسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم
در دست چپ کنند در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگر چه سنت آنست
که خاتم را در دست راست کنند اما چون رفضه است اهل سنت
علی رغم اهل تشیع در دست چپ کنند **قلزم کانرا نه مستفید بخشند**
کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را یعنی کلک و نگین که
از یسار و یمین او نطق و نظر فائده برده اند فائده برنده اول نیستند
بلکه قلزم کانرا که یسار و یمین ممدوحند دیگر مستفیدان مقدم بر کلک
و نگین است و این کنایه از آنست که ممدوح پیش از منصب
وزارت فائده بمردم میرسانید **حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش**
در تنگنی کرد رشک در ثمین را یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی
است که در حسرت آن نظم رشک در تنگنی یعنی آنچه در تنگی
رشک برد و میبرد در تنگی داشته و در رشک بردن یعنی رشک بر خط
ممدوح میبرد چنانکه در تنگی رشک برد و میبرد اما در نسخ قدیم
بجای رشک اشک بنظر رسیده و وجه حصل معنی آنکه در تنگنی
در حسرت

در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که اشک او در
تنگی شد یعنی کم آب شد و باخر رسید و بنا بر نسخه اصلی
نیز مثل این معنی محتمل است محصل اشک آنکه حسرت ترتیب خط
او رشک در تنگی را کم آب کرد و الحال جمیع چیزهای مرتب و منظوم
حسرت بر ترتیب خط او میبرند نه رشک بر در تنگی **کیسه کان**
چون بخرج جود تو بپردازد بچو عنان سوی لجه ناقت دفین را یعنی
ممدوح هرچه در کیسه کان بود بخشیده و دریا دید که دیگر چیزی نیست
که او بخشد و در زبان اش نمیمانده کی خواهد کشید عنان خود را بر طرف
لجه ناقت برای آوردن درها که دفین کرده بودند تا ممدوح
بخشد و تواند بود که در کلمه بپردازد بدل یاء موحده نون باشد
و بنا بر این احتمالات ثلاثه باندک تغیری در عبارت شرح
جاریست چنانکه گوییم چون کیسه کان وفا بخرج جود ممدوح
نکرد و بدان نپرداخت بچو عنان سوی لجه ناقت فتامل

مگر شیر و پلنگ ای دل ای دل همیشه با تو جنگ ای دل ای دل
اگر دستم فتد خونت بریزم ببینم تا چه رنگی ای دل ای دل

فاتحه داغش از زمانه میخواست شیر سپهر از برای لوح سرین او
کفت قضا کز پی سباع نوشته است کاتب تقدیر حرز روح امین را

سباع بفتح سین جمع سبع و سبع بفتح هر دو مثل شیر و پلنگ
و غیرها و حرز بکسر حاء و سکون راء مهمله تعویذ بیت ثانی را
بطریق استفهام انکار باید خواند یعنی آیا فاتحه که داغ او است
از برای لوح سرین خود از زمانه میخواست که داغ ممدوح بر ران
او باشد قضا در جواب گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه
کاتب تقدیر هرچه هرچه مقدر است و آثار ظاهر میسازد کاتب
تقدیر کی حرز جبرئیل را از برای سباع مینویسد **حصن هزار اسب**
اگرچه بود در این ملک حد قدمیت حصنهای حصاین را کعبه دهلیز
شد به یه قصرش سجده کنان بر زمین نهاد جبین را حصن بکسر حاء
حصار بفتح حاء محکم فیصل دیوار خورد که خارج از قلعه باشد روی
شهرت است بعد از آنکه پادشاه عصر سنه ماه در ملک خراسان
قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خراسان است حصار کرد
و بواسطه فرود آمدن فیصل قلعه متصرف در او رده اراده
فتح اهل

فتح اهل قلعه داشت و زبر مانع شده این قطعه اشاره
بفرود آمدن فیصل است و سبب بیت آن که درین
مختصر ایراد آن نکرده ایم اشاره بشجاعت و زبر صدر بالا
نشین نیال بکسر نون و یای حطی نام پهلوانی تکین بفتح
تاء قرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب
شرفنامه اول را بتقدیم یاء بر نون ینال بکسر تاء و کاف
فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل التواریخ ینال و تکین را هر دو
یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه ایلمنغ را بکسر همزه و سکون
تاء قرشت و کسر لام و سکون یاء حطی و غین معجمه ینال
و تکین گویند ایلمنغ از بلاد مشرق است اه موافقت با بیت
سابق مقتضی آنست که دو نام باشد باد او عطف کما هو الواقع فی النسخ
غث بفتح غین با ثاء مثلثه لاغر گوشت بکسر کاف خلف جنین
بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان
و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف
رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء معجمه ارامیده و ساکن

بلند خدر بن بفتح خا معجمه سه پایه که زین بر بالای آن گذارند خنگ
بکسر خا و الف ساکنه صرصر به صاد مفتوحه باد سرد دستی است که آواز کند
چنبر بفتح خا و جهاز رونده کشتی ایمن نالیدن مثله بضم میم و سکون
ثا مثلثه گوشه و هنی بر بدن عرس بفتح عین مهمله پیشه و مقام شیر
رجم بفتح را و سکون جیم سنگ رد کردن و انداختن و اصطلاح
نیکوی کردن جبل رسن رسن متین محکم رنگ برار دغتی تجل
کنه ای داده دادت هجر ما را — خود در رسم چنین بود شما را
هر لحظه یکی نهی دگر کون — کس در ندهد تن این دغا را
دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و نارالت و بد خلق یعنی هر لحظه پیچ
و تاب یا زلف حیله کرد نارالت را بنوعی دیگر بر بر دوش
میگذاری اما کسی عنان اختیار هم خود بدست او نخواهد داد و فریب
او نخواهد خورد گفتم که کنون ز در که دل اچه — امید عیان کند
وفا را یعنی وفائی که همیشه امید آن داشتم و هرگز از کسی ندیدم
حالا عیان خواهم دید خاک قدمش بعهد بنشانند — در گوشه گوش
کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را منسوخ کرده که از و الآ
نامی در لو

نامی در گوشه مردم نمانده — ور گرد ز مرد باز دارد — چون ظلمت
چشمه ضیا را — یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت یکبار دگر نور
آفتاب بر مردم ناید تا روی بخط خراسان — آورده و مانده
مرغ طار را — مانده یعنی که تشنه و صاحب شرفنامه مانده بدون ها
نقل کرده و گفته که حرف ها را اگاه باشد که به قرینه یا و ساقط
حذف کنند انتهی پس مانده یعنی مانده باشد تا چشم نسب بود در ایمان
در دیده مردمی حیا را — یعنی ما حیا را در دیده آدمی بنا بر مضمون
صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و نسب از ایمان است
با داشتن جزای نیک و ثواب بفتح واو و ثا مثلثه خانه ماری یعنی
دراز کنی استین زون منع کردن و پا رونق ب ضعف پذیره
بفتح پا و فارسی یعنی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر تا پیش
پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از این هر دو مصدر
دغا بفتح واو و غین معجمه آواز غوغا و جنگ در فطانه یعنی متغیر
و آزرده شده یعنی بخود و بیهوش نیز بنظر رسیده گرزه
بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زا معجمه مار بزرگ

که سر بزرگ داشته باشد و در خلاصة اللغة افعی را مار گرزه تفسیر
کرده اند لوا بفتح لام علم متکبر بضم میم و فتح کاف نا شایسته کبریا بکسر
کاف بزرگی و پادشاهی سپهر رفعت و کوه وقار بحر سخی — بهاء دین
فدا انجمن قدر و بها بضم با موحده پایندگی و روشنی کشند ز کلک
خطا بر رخ قضا و قدر — اند نطق جز بر کف صواب خطا — یعنی از نوشته نگ
و ورات صاحب مرتبه این است که خطا بر نوشته قضا و قدر
میگیرد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی و راه
کلام او خواه صواب و خواه خطا خطا کاری نمی آید چه هر که را اختیار بر کف
باشد از و کاری نباید گذشته با تو مه آذر بهتر از کانون — نهاده با تو
مرا امروز وعده فردا — آذر بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان
کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال ایشان باشد
و در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصرع مکتوب است گذشته با تو مرا
سال آذر و کانون و ح کانون نیز بر کانون الآخر که بالمعنی ماه اول زمستان است
حمل باید کرد یا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که مشهور او در فصول
اربعه میگیرد اراده باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه
کانون الاول

کانون الاول از سال رومیان است و اراده کانون الاول بلزوم
آنکه همان ماه مشخص را بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست
مسند بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید میم و واو
بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلندی جستن و
بزرگوار شدن و رزدن و غالب شدن و بالا منه روس
ناپدید شده و جامه کهنه شده خضرا بفتح سبز و آسمان پاسخ
بیا و فارسی و ضم سین مهمله و سکون خا معجمه جواب لؤلؤ
بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید
و مرواریدها لالا درخشنده و تابنده و لالا در صفت لؤلؤ هم
مستعمل شده کذا فی الشرفنامه نشو نما بفتح نون نمو و بالیدن
و افزایش کردن بارکاب تو خاک گشت یعنی هنگام سواری تو برو
مطیع و رام است کذا فی الشرفنامه با عنان هوا یعنی چون
عنانش اندازی چون باد روان شود و نحوه ایضاً کاخ
بکاف و جیم تازی رمین سیلی کوش بضم کاف تازی سخت
دوش بر دوش کسی زدن سپهر رفعت و کوه وقار بحر سخی

علاء دین که سپهر هست از سنا وعلا سنا بفتح روشنی
وبلندی علا بفتح بزرگوار وبلند شدن ز نور رای تو روشن شده است
راه سپهر وگرنه کی برود آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور
رای تو روشن نمیشد آفتاب از ظلمت وتیرگی مثل کوران
بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای تو روشن ساخته نه آفتاب
وکیف لا کسی که مثل کوران بعصا براه رود وچون جایی را
روشن تواند ساخت وعصای آفتاب خطوط شعاعی اوست
یا آنکه محض ادعاست ز فر دین سمت اندر دغا بقوة جذب زدیده
مهره افعی برون کشد زفق جذب کشیدن وربودن سم زمرد
رنگ الب در روز جنگ مهرهٔ مار را که در سر اوست از چشم
او بیرون کشد یا آنکه رو با فعی نداشته باشد بلکه قفا با و داشته
باشد وبطرف دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهرهٔ چشم افعی را
یعنی مردمک چشم او را از قفای افعی بیرون کشد زمانه سیری
کامروزش ار برانگیزی بعالمی بردت کانه رو بود فردا یعنی اسپی که
منتر روزگار سریع السیر است وچون او را برانگیزی پیش از
گذشتن زمان

گذشتن زمان وآخر شدن روز ترا بعالمی برد که فردا در آن
یعنی عالم یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی
عالم ازل یا آنکه اگر ترا بعالمی برد که امروز نسبت بساکنان
آن عالم فردا باشد وچون در علم هیئت مقرر شده که هرگاه
از سه کس که در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده باشند
یکی در همان جزو مقام نماید وثانی رو بمشرق وثالث رو بمغرب
روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند یکروز نسبت بایشان
سه روز مختلف باشد مثلاً اگر نسبت بمقیم جمعه باشد
با آنکه بجانب مشرق رفته پنجشنبه ونسبت بثالث
پنجشنبه خواهد بود وعلی هذا القیاس تواند بود که مراد از بردن
بعالم ازل یا عالم ابد این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلاً از
سطح ارض رو بمشرق بتازیم پیش از آخر شدن باز بهمان
جزو رسد وهمان روز بنا بر مقدمهٔ محققه که در هیئت ثابت
شده او را چهارشنبه باشد در رفتن بعالمی که امروز فردای
آن عالمست یعنی عالم ازل و دعوی او صادق باشد یا آنکه

اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب برانگیزانی پیش
از گذشتن روز بهمان جزو رسد وبنا بر مقدمهٔ مذکوره همان
روز نسبت با و روز جمعه باشد ورفتن بعالمی که فردا در آن
عالمست یعنی عالم ابد وور وصف او بیان واقع باشد وفرق میان
این تقریر وتقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد
مراد است بهر جزو از اجزای آن که خواهد باشد در خصوص فردا و دیروز
مدخلی نیست وانقطاع زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی مسافت
واختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت اصلاً ملحوظ
نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق فرموده بتابی تو
عنانش بجهد از سر دی تا بدانجا که دی صورت فردا گیرد واز
تقریر ثانی از رفتن بیکی ازین دو عالم رفتن بجزو خاصی از ایشان
یعنی فردا یا دی وانقطاع رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست
وبنا بر مقدمهٔ مذکورهٔ ثابته در هیئات اگر عود بمحل اجتماع اتفاق
نکنیم بلکه قطع مسافت نماید که منشأ اختلاف ایام باشد
اعتبار نمائیم واگر چه بمحل اجتماع نرسد تواند بود که مراد از عالمی که
فردا در آن

فردا در آن عالمست آن جزو ارض باشد که قطع مسافت
بدو منتهی شده فتأمل وبنا برین معانی اگر از زمانه سیر زمانه
نورد اراده نمائیم پر بعید نیست خدایگانا بضم خاء معجمه پادشاه
بزرگ عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن وسزا دادن
نوال بخشیدن وبخشش بسیار بسیار بفتح با وعطا توانگری فتح
باب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان
ایشان اتصال بود آنرا بفتح باب خوانند یعنی گشادن در پس
اتصال قمر با آفتاب فتح باب باران وبرف را آمیده خوانند
وسیل وتگرگ وبرق ورعد اتصال عطارد بمشتری فتح باب بادها
کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد از و
اجتماع زحل است با مشتری وایشان را سه قران باشد کوچک
ومیانه وبزرگ اول هر بیست وثانی هر بدویست وچهل
سال وثالث هر بنهصد وشصت سال واقع شود انتقاء امتزاج
آمیخته شدن چهار امهات حکما را اتفاق است که از تأثیر
افلاک در عناصر سه نتیجه که حیوان ونبات ومعدنست

بهم میرسد بنا برین افلاک را اباء و عناصر را امهات و نتایج را
موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب و ادراک خلا بفتح خا جائی که
کسی آنجا نباشد ملا بفتح میم نقیض خلا اصغا بکسر همزه شنیدن
و نوشتن و ضبط کردن استقامه بکسر همزه راست شدن
و راست ایستادن بسط سطح کف الخضیب ستاره ایست
روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورت دهم از صورتهای شمالی است
و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خفری در شرحی که
بر تذکره نوشته آورده که مشهور است که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار
رسد و را آنوقت دعا مستجاب شود الا از ظالم آنکه هی بینم به بیدار است
یارب بالجواب خوشتن را در حضیض نعمت بس از چندین عذاب
حال من بنده ز حال دیگران بودی بهتر حال دعد الحق بتر باشد که باشد بی رباب
در جمیع نسخ دعد مکتوب است و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر
محبوبان عرب خواجه سلمان گوید بیت همان قبول عروسان
خواجه سلمانراست "که در قبایل اعراب دعد و سلمی را" اما نسبت
و الیق بمقام آنست که رعد باشد بفتح را و سکون عین و دال
مهملتین که نام

مهملتین که نام عاشق ربابست رباب بفتح را مهمله و دو بای موحده خواجه
سلمان گوید رعد فرد رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب"
بار چون وامق فدای غنچه عذرا شود" ای چو برگ قوی از بزرگان در سکون
دایم اندر رعشه ای تا از خورد برگی چون سداب سداب بفتح سین
گیاهیست معروف که برگهای خورد و سبز دارد و زنان آبستن
برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل برگ بید لرزان بیم دشمنان
ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که داشته بگمان اینکه دیگر
مراجعت واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت میگذرانند
انوری آخر نمیدانی چه میگوی خوش کاو باشد میان داور دوران خرد در خلاب
خلاب بفتح خا معجمه زمین و گلناک که پای در آن بماند یعنی خلاف
عقل مکن و شرارت دشمنانرا در غیبت ممدوح بعرض او
مرسان چرا که پای خچی در میانست که صرفه را از ایشان
نیست و تعبیر از آن جمع که دشمنان ممدوحند نه کلاه کرده
قطره باران ازو بر روی آبی کی چکد کو کلاهی بر سرش ننهد خالی از حباب
حباب بضم حا معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن

یعنی تخته کلاه کردن و چیزیرا اعتبار کردن و تعظیم وانمودن آمده بنا بر
اول ضمیر در کلمه سرش راجع بآنست و بنا بر ثانی بقطره محصل اول آنکه
کی ابر قطره بر آب چکاند که رفع ابرا تخته کلاه حباب بر سر ننهاده
و او را رسوا نکرده محصل ثانی آنکه ابر کی قطره بخشد که ابرا در نظرها
عظمی ندارد ازی صاحب غرض رفتم بهفتادم ز راه ایمن نشینند باری
اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری
بود که از جمیع منصرفات خود دوست داشتی روزی نامه از حران
ببغداد میبرد در اثنای راه او را برق و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه را
گم کرده و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطرب شده آهنگ
زمین کرد زاغی دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود
بعرض رسانید آن زاغ از شاهی مصاحب دیرینه بود و در قلعه کوهی
که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ صیدی دیدی
آواز دادی تا شاهین آماده صید شدی و بعد از آن صید را بدام
او انداختی و خود هم از نیم خورده او نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری
کبوتر گشوده گفت خدا تعالی مرا مامور کرده که درین بیابان باشم
و گم شدگانرا

و گم شدگانرا راه نمائی کنم پرواز کن و بر قله آنکوه نشین که
بغداد نمایان است بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را
گوش کرده خود را بدام ایشان شاهین انداخت انتهی
و اشاره بآن حدیث در میان عرب مشهور مثل شده که اذا
کان الغراب دلیل قوم "سیهدیهم سبیل الهالکین" یعنی هرگاه
زاغ دلیل قوم باشد که ایشانرا راه مردگان نماید و هرگاه کسی بسخن
غیری بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند مشیب بفتح
میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان شدن غرنو
بفتح غین معجمه بانگ و فریاد خاب خاب یعنی هر که خایب
شد بی نصیب و نومید شد قصب بفتح جامه باریک کتان کذا
فی الصحاح و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب برو تابد پاره
شود و زوایا بفتح زا معجمه زاویه و کنج کنج بضم کاف فارسی گنجایش
ایاب بفتح همزه با یای حطی بسوی وطن آمدن رقاب بکسر را
گردنها مالک رقاب یعنی کسیکه مردم از حکم او گردن نه پیچد سیر
مصدریست میمی یعنی سیر ارنده ابا رکشتن های مقاومت

گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با و مقاومت نمیتواند کرد عقار
بضم عین مهمله با قاف شراب تب بکسر تاء قرشت و باء موحده مشدده
شهریست مثلث خضر کذا فی رسایل الفرس اما مولانا فصیح در شرح چغمینی
بضم اول و فتح تا نا فصیح گفته و اعتماد برین پشت تاب خالص شراب
بفتح سین انروشن که در هوا مشرات مینماید و آب ثبت بدره بفتح
با و هر زر در هم رزمه بفتح زاء مهمله و سکون زاء معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه
نیک قماشی اما در سامی بکسر راء آورده ثیاب بکسر ثاء مثلثه
جمع ثوب جبتی توارت بالحجاب یعنی با آنکه آفتاب چون تو در حجاب
شب نهان شده و این کلام مقتبس از سوره سلیمان است غرغره بفتح
دو غین معجمه مضمومه درون گلو که سر حلقوم است کذا فی شرفنامه عقاب
بضم پرنده ایست که اشرا آنرا گویند بفتح همزه و ضم لام خضاب بفتح
فاء معجمه رنگ ضاعنده ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظات پیش
او حاضر است یعنی خدا شرج بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم تازی
بند خیمه کذا فی الشرفنامه و درین بیت تشبیه منعی بمنعی شده یعنی
تا خیمه فلک شرج ندارد چنانکه ستون ندارد و تا طناب صبح
گره ندارد

گره ندارد چنانکه تاب ندارد و نژند بکسر نون و فتح زاء فارسی
غمناک و فرو مانده و پژمرده گشت از دل من قرار غایب کارم نشود
به از نوایب نوایب سختیها و مصیبتها هر مستوی ز وصل
مغلوب هر ممتنعی ز هجر واجب یعنی مراتب سهل وصل میسر
نیست و راستیهای او بکجیها مبدل گشته و مراتب ممتنعه از هجر که
هرگز برای دیگری بوجود نیامده بطالع من واجب شده مواظب
بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده
جافی جفا کننده و قرار نا گیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس موجود
غاضب عقب خشم کننده رسیس قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم و عین
مهمله اشک سکب ریزنده عوایق جمع عایق جمع مانع علایق جمع
علاقه و علاقه بفتح عین باز بستگی کسی به دوستی یا به دشمنی عوالی
نیزه های بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای
برنده و بکسر ضاد ترک است کننده کان پیش از آنکه شیراب
شونده کله بفتح کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف
فارسی نیز گفته لاعب بازی کننده بسته بضم باء و فتح سین

مشدده مرجان و در نزهت القلوب مسطور است که بسد مرجان را روییدنیست
بسد بیخ است و مرجان شاخه مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ
و سفید و سیاه نیز میباشد انتهی در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریا است رنگش سبز رستنی انگشته و برگشته چون
باد باد بر وزد داد و آفتاب بر و تابد سرخ شود معاشر اهل صحبت
معاتب عتاب کننده اجاش بفتح جیم کثیر الجثه و جثه در لغت
بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرف
نامه قلاش بفتح قاف مجرد بی چیزی ایضاً ناهب غارت کننده
نوادر کم یافته شدگان و او جمع نادره است غرایب جمع غریب
و غریب بیگانه و جوب دیجب صایب حق کننده و حق گوینده
واهب بخشنده کتایب بفتح کاف تازی با تاء قرشت لشکرها و او
جمع کتیبه است ایضاً طاغی بالفتح گمراه و نا فرمان و از حد درگذشته محارب
بفتح میم جنگ کننده براثن بضم باء موحده و ثاء مثلثه پنجه شیر مخالب
بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام و مخلب چنگال مرغ
مکشوف ظاهر و آشکارا الثوف از زده شده قادم از شعر انگیخته ذاهب
رونده تجارب

رونده تجارب تجربه ها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها
مکارم بفتح میم و کسر راء بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح میم بزرگیها
و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی
مخاطب بضم میم و فتح طاء کسی که با او سخن گویند مخاطب بضم و کسر
طاء سخن گوینده مطالع محلها طلوع مکاتب محلهای کسب درج
بضم دال و سکون راء مهمله صندوقچه که مروارید در آن نهند لآلی
بفتح لام و مد الف مرواریدها نیز عطارد و مآرب حاجتها خازن خزینه
دار نایب قایم مقام مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها ادرار
بکسر همزه پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تاء قرشت
وظیفه همه روزه مبادی جمع مبدء مبدء اول کارها و جزها و مبادی علوم
بحسب اصطلاح تفصیلیست که این مختصر گنجایش بیان او ندارد و اوقف
رفتر کارها ثاقب بثاء مثلثه تابنده نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام لبت برده حیی در ید
نقطه نون خطت جامه آزر شکست جرعه بضم جیم و سکون راء اندک
اندک آب خوردن آذر بمد الف و فتح زاء معجمه عم ابراهیم

که در بیگری مشغول بود و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است
و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیاء موسوم عیسی را خجل کرده
و هم دهان تو قلم از زبان شکسته و او را معزول ساخته یعنی از کار باز داشته به نیکوی
و تصویر بیت مثلث چنین و اینچنین نمیتوان ساخت تیزی تف تیغش برد
گرمی آتش به بین تا چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست عرض موجودیست
قایم بوجود دیگر چون سردی گرمی و چربی و تیزی و امثال اینها و جوهر
موجودیست قایم بذات خود چون آب و آتش و غیرها این بیت
در مقام تعجب گفته محصل معنی آنکه به بین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهر را
شکسته است یعنی جنس سهلی از عرض که آن حدت و شرر است
جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است شکسته و با جمله شمشیر
او سبب تیزی و تندی که دارد آتش را مغلوب خود کرده اگر می
... پس تیزی تیغ او که نوعی قسمی است از جنس تیزی که
اجناس و اعراض است یا تیزی نوعیست از کیف که از اجناس عالیه
عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلی جنس هاست سبب بردن
گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لونی او
که گونه است

که گونه است اخذ کرده و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته‌اند
یعنی ببین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتأمل
و نویسنده بیت که چون گرمی نیز از اعراضست اولی آن بود که
شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد که گرمست یا شکستن را
هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است با آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت
شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس
ایشان باشد بنا بر ثانی فتأمل و تواند بود که از گرمی آتش رونق
و رو نوع او مراد باشد نه حرارت گرد شمشیر علم خانه خورشید دیگر
چه بتمثال چنبر قدر دو پیکر شکست تمثال پیکر نماه صورت یعنی
اگر چه بصورت چنبر یکبرج از بروج السما شد که جوزا است قدرت
و منزلت شکست اما بتلافی آن برج دیگر بر بروج افزود دو خانه
آفتاب را دو کرد یکی شیر فلکست که برج اسد است و همیشه خانه
او بود و دیگری شیر علم او که سر بفلک رسانیده کیش صفدر ابر گشاد
راز نهان گفتنش زهره دران رزمگاه حقه زنبور شکست کیش
بکسر کاف تازی تیردان ملوک قدیم در روز جنگ پر از زر و جوهر

صفدرا غلط است فدرا است صدا

و جواهر در تیردان مینهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی
بقصد گرفتن ایشان از پی بتازند آن کیسه سر باز کنند و در اثنای
انهزام بریزند تا او مشغول بجمع کردن مال شود و ایشان جان بسلامت
برند و آن کیسه را بجای مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند کیش
فدا میگفته اند و بود از آن علم بان کیسه شده خواه در کیش باشد
خواه نه که از اصطلاحات و مراد از راز نهان کیش فدا
آن زر و جواهر است که در وست و بود از دانستن این اصطلاح
معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیم است کیش است بفتح
کاف تازی و سکون یا و مرجح این احتمالات آنچه خود در قطعه
در مدح طوطی بیک گفته فرد ... در آن قطعه ... یکی از آن
رمه بیت کش تو آن کیش فدا ساختی این دمدمه را و
این بیت نیز از مؤیدات است فرد کیش معزور چراگاه بهشت است
هنوز باش تا داغ تنها برانداشت السمعیل و کبش گوسفند
نر را گویند کبش فدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از کیش فدا ... نند
که مقتول و مجروح شده و عرض از راز نهان ایشان خون است یا زر
یا زر و جواهری که

با زر و جوهری که بواسطه رستگاری با خود داشته اند و بعضی کیس
فدا خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله و بدل با موحده یا و حطی
باشد آب سکندر نبود رفتنش چه از آنکه رفت در ظلمات مصاف گوهر احمر
شکست در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات از سم
ستوران لشکر سکندر صدای بر خواستی مشابه بصدای سم
ستور که در سنگستان براند حقیقت آنرا از او سوال کردند
در جواب گفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد پشیمان
و هر که بر ندارد پشیمان بعضی اندکی از آن برداشته و چون
از ظلمت بیرون رفته و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی
دیدند تأسف خوردند که چرا بیشتر برنداشته اند و پشیمانان
آن دیگر ظاهر است و مراد از گوهر احمر درین مقام سرهای خون
آلوده و امثال آنست یا گوهر احمری که خصم از کیش فدا ریخته
چنانکه گذشت مرگ ز یاس تو بود آنکه بچشم ستم در شد چون دست
یافت پای برادر شکست برادر مرگ خوابست چه در خبر است که النوم
اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون

وصف بافت پای خواب سا شکست که خواب در اینجا بمانده و بیرون نرود تا ستم اینده در خواب باشد و در بعضی از نسخ به ل ستم عدو مکتوب است و محصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند که بنابرین نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب شکست که ازینجا بیرون رود محصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمیبرد خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ ازین معنی ابا دارد

ای از صد فتح تو خصم تو پی کرد اب هم چجی ز خدوک چرخ ما در شکست

چجی بضم جیم تازی و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گو که جوحی نیز گویند خوش طبعیهای او مشهور است صاحب شرفنامه گوید که روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف آن سخن و انبسیده شکفتگی نکردند چجی ازرده از آن مجلس برخواست و بنجانه رفته چرخ مادر را شکست

خدوک بفتح خاء معجمه و دال ... غصه و خشم

کی کوهر خنجر تو شد لعل بخون کفتی لعب هوا بر سر اب از فلک ارزنگ شست

لعب بفتح لام بازی کردن ارفلکر بفتح همزه و کاف فارسی انکشت افروخته

درین بیت

درین بیت تشبیه خنجر بسر اب و قطرات خون بپارهای افلکر شده و بعضی چون خنجر بخون سرخ شده پنداشتی که هوا بحیله و بازی در سراب خنجر بعوض اب آتش خون نموده

هرچه ز آن پس برید تیغ مغنی برید هرچه از آن پس شکست گرز هلاکو شکست

یعنی درین جنگ که گرز هلاکو مغز خرد میکرد و دشنه او و خنجرها بخون رنگین میشد پیش از حمله تو از لشکر خصم جاری شکسته و بریده مانده بود بعد از حمله تو هرچه تیغ میبرید حرباره میبرید و هرچه گرز میشکست مکرر میشکست چه پیش از آن یکباره بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده بودند که بریدن و شکستن اول از بلی که در قطعه رزنیه است یعنی این بیت که

حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه پهلوی کردان چو بال یک بیک اندر شکست

بیرون میاید اورد و بنابرین بریدن تیغ بر ایشان مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر بر بریدن باشد نیست و اگرچه در شکستن هر گاه مذکور است در توجیه چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و اینرا پنج نوبت نیز گویند زیرا که شبانه روزی پنج نوبت زده میشود یکی سحر و یکی عصر و نوبتی نوبت که عثمان متکفل اند و اینچ نقاره سکندر است در زمان او بشب یکنوبه زده اند و در زمان سلطان سنجر سه نوبت کرده اند چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سرا روی شد و پنج سنجر نهاد

غنوده بکسر غین و نار کردن ارزم بمد الف و زا و معجمه الصاف و جبا و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز گفته اند

شکن بفتح ازرده شو و شدی برنی مکن بدل آجنش کردن

لمعه بفتح عین و لام روشنی

در بفتح دال مهمله کش دکمی میان دو کوه دره نیز گویند

تشنه بدرا دو مهمله و کنگ دری منسوب باوست

حنین بضم حاء مهمله و فتح نون موضعیست میان مکه معظمه و طایف که بعهد صلعم با مخالفان جنگ کرد شکست بر لشکر اسلام افتاد اما اخر منصور گشتند و بعضی چنین و اچنی خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و ما کی و احد است

حمل بفتح حاء بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و بکسر باری که بر سر و پشت باشد

دیبا بکسر دال قماشیست مشهور افسر تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است

ناصیه بکسر صاد پیشانی

نغف صفه

زخمه بفتح زاء معجمه و سکون خاء

مضراب

مضراب سازها

قمم بفتح و بضم قاف دهان

حنجره بفتح حاء مهمله و جیم گلو

محر بضم میم و تشدید ... سده بضم سین مهمله و فتح دال مشدده واکردیدن دوا کردانیدن و حمله بردن

فر بوزن کر بخشش

محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو خطیست مستقیم واصل میان دو قطب کره و درین مقام مراد از محور محور فلکست

حدت بکسر حاء مهمله و تشدید دال مهمله تیز شدن و تندی نمودن

جوشن بفتح جیم و شین زره و سلب

صدمه بفتح صاد و میم زدن

مغفر بکسر میم و فتح فاء خود که بر سر گذارند

اوداج جمع ودج و ودج بفتحتین و سکون جیم شاهرگ که در گردنست

نال باریک و ریشه اندرون قلم و در شرفنامه بمعنی قلم و نیشکر نیز امده

اصف بمد الف وزیر سلیمان پسر برخیا

برخیا بفتح با مزور بضم میم و فتح زا و بعجمه و واو تیز و بر گردانیده

افواه دهنها

چار طبع چار عنصر و مراد از دو گوهر درین مقام اینست

وهو الطوفان فرج اولست و باد فرج تا ناچنانکه خود تصریح کرده

روز بمیخوردن و شادی و انشاط و طربست ناف هفته است اگر غره ماه رجبست

در زمان قدیم ملوک هر سه شنبه جشنی کرده بمیخوردن و عشرت کردن مشغول شده اند

در قطعه که فرموده کاتب بحکم اوحد الدین فرستاده گله کرده که چرا بعیادت
من که درد پا دارم نمی آیی اشعار باین معنی واقع است چنانکه گفته غم این
محنت و بسکه زمن فوت میشود در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی
و در آن ماه که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب باتفاق سه شنبه
بوده ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب
جشن نکند و مجلس جهان آرد خطاب با و کرده میگوید که اگرچه غره
ماه رجب است امروز نیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست
و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند اینست
آنچه در معنی این بیت مشهور است لا الف و اصوب من حیث اللفظ
والمعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست
ان شاء الله عنقریب بتفصیل مذکور میشود بعوض یا بر تردید استعمال کرده
حاوی محصل معنی بیت استفهامیست از هر که صلاحیت داشته باشد
در اختیار احد الامرین یعنی این دو وجه که ناف هفته است فراخور
عیش و فراغت و از آنجهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی
این شق

این شق مختار است از آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غره ماه
رجب است و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و بنا بر آنست
که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه شویم غرض حکیم
تحریض بر باده خوردن و بزم آراستن خواهد بود خواه
آنکه اگر بمعنی مستی شود و خواه بعوض یا و بر تردید محصل معنی بنا بر اول
آنکه اگر امروز را بعرض هم غره ماه رجب است که روز میخوردن است
چرا که ناف هفته است و محصل ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز باده
خوردن است یا غره ماه رجب و این نگاه اهل کنایه از آنست که این
موضع هیچ بدان نمیماند که روز عیش باشد بلکه مثل بهر روز حیلها سازی
چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمیگذارند در چنین
روزی چنین افسرده نمیباشند این عجب بیت بسی کز از لاله
خویه گفتی آهو بره مست (?) دیباجه است یارب الماس لعل بار که گو شبه سم
یعنی این گنبد فیروزه که چون بوالعجب است خویه بضم خای معجمه و سکون
یای حطی سبزه بوالعجب شعبده و حقه باز یعنی این عجب بیت که بواسطه
ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود بواسطه

گردیدن بر سبزه سمش سبز میشود عجب آنست که از گردش چرخ شعبده
باز لبش سفید و سمش سیاه شد این همان سکنه صحراست که گفتی ز سموم
تربت الخزف و درشتی این حطب است خز دار سعی دخان بین و زتابش بخار
در هر دو کنون چنه رسوم عجب است روزن آنهمه پردوده زربیان رزمشت (?)
عرصه این همه پر تیره دسمین سلب است سموم بفتح یا دگرم آتش
سخت تابنده ابو عبیده گوید سموم در روز حرور بفتح در شب میباشد
تربت بضم بای موحده خاک و خزف بفتحتین و سکون فا سفال
پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خلقه را در تابستان از گرمی
باد مثلا خاک سفال بود یعنی از شدت گرما پخته بود و صحرا از سبزه و
اشجار هیزم خشک شده امروز که زمستان است روزن خانه از
سعی دود پرشرار است و عرصه صحرا از تاثیر بخار پر برف و بباید دانست
که چنین رسوم اگرچه موافق روزمره متاخرین نیست اما در میان قدما
متعارف است و امثال این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید
فرو شد و در انسی که دقتی ماهی و گاو زمین الا کل اجزای گیتی را گذشته
از هم جدا شعله آتش از بن روی که گفتم گوئی در مقادیر کتابت قلم
منتخب است

منتخب است منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تا و قرشت و خاء برگزیده
شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم پنداری قلم برگزیده است در
میان کتابت که آن دود حلقه شده در سطح هواست و بعضاز
این روی را اشاره به بیت سابق داشته یعنی بنا بر این
آنکه گفتم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابتی است در سطح هوا پنداری
که شعله آتش قلمی است در میان مقادیر کتابت فتامل فیه چرخ چون
گوز شکسته است از آرزوی که ماه چهره چون چهره بادام چنان پر ثقب است
گوز بضم کاف فارسی گردکان ثقب بضم ثاء مثلثه و فتح قاف
ثقبه ایضا بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گردش گر توجب (?) بهم رسیده
که آن کلف است و رخساره اش همچون رخساره بادام پر سوراخ
بشده فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده
قامتست در مقابل نفس سیر گوی چه رواست نوجو (?) نشبه براس او جوز
در ذنب است راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از
فلک مقابل هم که منطقه افلاک مایله و ممثلات باین نقطه
تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس و هرگاه آفتاب

و در راس یا نزدیک راس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته باشد و از
خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که با وی رسد اگر سعد باشد از
سعودت او و اگر نحس باشد از نحوستش پاره کاسته شود شیخ
نظامی فرماید فرد ز نکال ز زر دود ضمن عود کرد // چو مریخ از
ذنب مسعود گرد // همه در ششدره زخم ندو نرد داد بهفت ضربه بستان برد
آنکه تمامی ندب است ضربه داویست در نرد که بحرکت ربایند ندب
بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونا گرو بازی نرد را گویند
و در نرد بازی هر گرا بازی چرب شود او یکی را به دو گرو کشد چون
بازیش چرب شود یکی سه کند برین تا هفت افزونا بازی
بتواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود
که نهایت بازیست آنرا تمام ندب گویند هر که از نو بتواتر یازده
ندب برد آن بازیرا گویند عذرا برد از حریف یکی بسه آنچه
گرو شده باشد بستاند و آنکه چند ندب حریفی برده شده باشد
بعده حریف دوم یازده بدست تواتر ببرد آن بازیرا گویند وامق
برد به آنچه گرو رسیده باشد یکی بده از حریف دوم بستاند

وانکه از حریف

وانگه از حریف چند ندب شده بود بعده حریف دیگر چند ندب برد
بعده باز حریف نخستین تمامی ندب کرد نه آن بازی عذرا
باشد و نه وامق بلکه هرچه گرو باشد همان قدر بستاند این
مسموع است از امیر زین الدین مردی سلمان فرد نبرد نرد
چو وامق بنهد مرد حریف // هزار دست پیاپی ببرد عذرا اش //
بپی معه فرد از ماه چهارده باشه ای وامق تو نیست // در نرد حسن
بروی عذرا است و چهار دست // انتهی محصل معنی آنکه در نرد دولت
ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حالا او را
بزور و جلدی تمام از پیش آن پیش خود کشی و بران باشی
که داوها بیازی ده رسانی که تمامی ندبست و عذرا باشی برگ
ریزان خزان ستردن بفتحتین زنی که نزاید و در شرفنامه
بفتحتین مکتوبست عقیم بکسر عین و نون مشدده آنکه بچه
قادر نباشد عرب بفتحتین زن با شوهر و مرد با زن
رز درخت انگور و اینجا مراد از دختر رز انگور است طارم بفتح
را و مهمله در نسخه میرزا و شرفنامه خانه چوبی مثل خرگاه

و گنبد و سرا پرده آمده و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم آمده تاک
تاک رز کنب کیا هیست معروف که در بعضی بلاد انگور بان
اونگ کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله شراب لمعه
زبانه آتش کانون آتش دان عصب بفتحتین پی لهب
بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه قد وجب بعضی تحقیق
که واجب باشد مسند نسب خوبیهای که از جانب پدر باشد
حسب خوبیهای پدر و خود که از المفتاح شهوت طلب ملایمات
غضب دفع منافرات و این بیت بنا برای حکیم است که در فلکیات
شهوت و غضب نباشد بخش شکر اوجب کرکیی جرب
کرکی هرب بفتح کر بحتی مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال
بنیت دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت
فلک است و ربع بکروزه سر جمله جمع منتخب بوزن و معنی منتخب
نغمه آواز نیک اقطاع بفتح گوشهای زمین و بکسر در لغت داد است
و در اصطلاح آنست که موضعی احیانا به و تنخواه مواجب شخصی
کنند که در دیوان مواجب داشته مقرر آنکه اگر زیاده از

مواجب او پیدا

مواجب او پیدا شود زیادتی به دیوان رسانند و اگر حاصل کم
باز یافت نماید شغب بفتح شین و غین معجمه سرزنش کردن
و به گفتن و شور انگیختن و شور و غوغا ای ترک می بیار که عیدست و بهمن
غایب مشو نه نوبت بازی و بزم نیست بهمن ماه دوم زمستان
از سال پارسیان برزن کوچه محله باشد و در رساله القمر بمعنی
صحرا نیز آمده وان قلعه های او است که گوی سپهر در منجنیق بر چرخ سنگ
فلاخن است بکسر میم و فتح جیم تازی آنچه بان سنگ و غیره بر قلعه
اندازند و در شرح شفیه چهار بردی مسطور است که منجنیق
لغت معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه
جمع نمیشوند و در اصل من چه نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن
بفتح فا [illegible] آنچه شبانان و دشتبانان از آن سنگ اندازند
ما و را قلماسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه است که کره فلک بان
بزرگی و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد و شصت مثل زمین
ربع و ثمنی از دولت سنگ منجنیق آن قلعه نمیتوانند شد و در بوف
آن مثل فلاخن بشماره و بر صاحبان انصاف پوشیده نیست

که بعد از ذکر کوی سپهر اولی عدم ذکر کوی مهر بود اگر کوی سپهر مقدم
ذکر کردی فی الجمله وجهی داشتی آن ابر دست تست که خاک سبل او
تاریخ عهد اذر و نیسان و بهمن است مقرر است که هرگاه امر عظیمی میان قومی
واقع شود خواه نیک وخواه بد روز وقوع آن واقعه را مبدء ساخته
تاریخ عهد خود سازند محصل معنی آنکه جودهای سهیل وبیا اعتبار او
چنان عمده وعظیم است که این سه ماه با وجود کثرت فیض او
عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند با آنکه در وجود سهیل توقف است
این ماه منحصر است واز وحقیقت احوال وکثرت فیض ایشان
معلوم میشود چنانکه از تاریخ وکتب [illegible] هر کس خصوصیات
احوال او معلوم میتوان کرد با آنکه ابر دست تو وفیض او مقدم بر این
سه ماه وفیض ایشانست این طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است باید دانست که لفظ چه را قدما
در کلام بسیار حذف کنند ومطلع قصیده وسابق از ین مقوله تواند
بود چنانکه در تقریر اشعار بیان کرده شد ومحصل معنی آنکه جهان
اگرچه چاه بیژن است بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چاه
تنگ
یوسف است بوا

یوسف است بواسطه آنکه بر پای تو بر تو تنگ است ودر حدائق العجم
مسطور است که پس چاه یوسف با چاه بیژن انوری سرخی بعد است
وحرف تنگ بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است
انتهی اما حق آنست که استعمال اگر بعوض یاء تردید وهم چنین لفظ
ار که مخفف اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما
واهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی
فرماید فرد ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند دانیمش ار
بی‌هنر خز بفتح فاء وزاء معجمتین متاع [illegible] ابریشم وجامه که از
ابریشم وکج بافته باشند او کن سیاه رنگ قاقون رنگین
فحل نر نبات دختران بنات رستی مردم گیاه است
بصورت انسان در بلاد ختن که خواص بسیار دارد ودر فرس
وفائی مسطور است که هر که اورا بکند بمیرد وچون خواهند که آنرا
بکنند سگ گرسنه بر و ببندند ونانی پیش او اندازند چنانکه
دامنش بان نرسد سگ حرکت کند وآن گیاه را بکند
ودر حال بمیرد لهذا این گیاه را سگ کن نیز گویند چنانچه

نهبنبین بفتح نون وبای موحده وضم ها وسکون سین دیگ باشد
وفائی بمعنی سرخور نیز آورده وبیاه اول زمستان [illegible] فارسیان
عروق بضمتین رگها وشاخهای درخت رومین بضم را گیاهیست
مشهور که چیزها بان رنگ کنند ورونناس نیز گویند ریاضت
بکسر را خورد تربیع نهادن وسواری کرده اموختن توسن
اسب سرکش مکین بفتح میم مکمن کاه الکن بفتح همزه گنگ نقص
آیات و احادیث برهان بضم حجت ودلیل کاخ منظر دور رو در
شرفنامه ودر نسخه میرزا بمعنی کوشک وخانه بیرون آمده ودرین
بیت مراد از نه کاخ هفت مشعله وچهار گلخن افلاک تسعه وکواکب
سبعه سیاره وعناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله وسکون شین
معجمه کنده انچیزی بچیزی ونیز هرچه در جوف چیزی باشد ترق بفتح
تاء قرشت وسکون راء قراقروت از از بکسرها همزه باز [illegible]
همتز مقابل کودنست [illegible] لالی ومرد یک برگ [illegible] خانه که رفت
وما یحتاج خود در ان که از نه چه [illegible] بفتح [illegible] جیم تازی بازا [illegible]
رفت وما یحتاج را گویند جندن بفتح جیم تازی ودال مهمله وسکون
نون صندل

نون صندل اشترگربه آوازه تقریظه راست بیخ گیاهیست ودر
نسخه بخط قدیم بمعنی پیچ قیل گرشش نوشته دیدیم مه وتن جمع کرده
شده ه چراغ واره جای که چراغ در رو نهند تا باد نکشد وبو با مشکوة
گویند بکسر میم مراد از شعله های آتش نور آفتاب وستارگانست
واختلاف ایشان در رنگ ظاهر است ره‌آورد خاک خراسان داد بزدانت
نجات از بلای غیرت خاک رهگذر کاج وکات این قصیده را بعد از
معاودت ممدوح از ماوراءالنهر ودفع قومی که اراده تصرف
ملک او داشتند گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند اگر
بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان ببر خاقان بر گورکانج
بضم کاف فارسی خوارزم کات با کاف تازی شهریست
در ماوراءالنهر وکلمه در فراق رسیدت بعد از این متعلق بغیرت
یعنی نجات یافتی از غیرتی که در ایام فراق بر گرگانج وکات
داشتی ودر بعضی از نسخ بدل غیرت غربت بضم غین معجمه
وفتح را مهمله بمعنی غریب زدگ محصل آنکه نجات یافتی از غریبی
که در مفارقت ممدوح از گرگانج وکات خورده بودی

خصم را گو هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک / اینجبر دانم خداوندا که دانی کل شاة
شاة گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مشهورست که کل شاة
برجلها معلقة یعنی هر گوسفندی در جای خود میگیرد و محصل آنکه با خصم بگو هر
هر چه خواهد بکند و هر دست و پا که تواند زد بزند که ملک ترا التصرف
نمیتواند کرد و از حد خود بیرون نمیتواند نهاد و صاحب مجمع الامثال
گوید در میان مردم مثلست که کل شاة برجلها معلقة بس طا
معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی را از رو باشد که بپای خود
متعلق سازند و معنی مثلش آنکه هر گناه کاری در رو باشد که بگناه
خود گرفتار شود اصمعی معنی مثلی این مثل اینست که هیچکس را
سزاوار نیست که غیر گناه کار را بگناه خود بگیرد و هر گاه
مثلرا این معنی گوئیم محصل معنی آنست که با خصم بگو هر چه خواهد بکند
که آخر بجهای او باو راجع خواهد شد نه بدیگری تو اینقدر میدانی
که انتقام عاصی را هم از و میباید کشید و غیری بجای او نمیباید گرفت
و ایضا در مجمع الامثال مرقوم است که وکیع ابن سلمه که علماء عرب
او را بواسطه آنکه مقصدی در پایین حرم کعبه ساخته بود و نردبانی
براتجی که داشته

براتجی که داشته بران نردبان بر آمدی و جناب را مودی
که من با خدا مناجات میکنم و بکثیری از اخبار ناطق شدی یکی از
صه یقین میبه ا رستشه در وقت وفات قوم خود را وصیت میکرد
باین عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود بعد از فوت
او در میان عرب مثل شد گرچه بعضی شاه بکان است از قوافی باشی که او
عفو کن وقت اداد ارنی ندارم سر ادات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغة
پس رو از پی رونده و قصیده و شعر را گویند و در اصطلاح
عبارتست از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر
مصراعها یا بیتها یا درجای که بمنزله آخر باشد چون الف و تاء
درین قصیده که همه تکرار یافته اند در الفاظ مثل شبات و کات
و نبات و در مطلع در آخر مصراعها و در بقیه ابیات در آخر بیتها
و غیر مستقلند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگراند و تا باقی حروف
آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکنند و آنکه مجموع
کلمه وکات و نبات را مثلا قافیه میگویند مجاز است از مقوله اطلاق
جزو بر کل است مگر پیش ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان

حقیقة میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام
مقتضی ذکر آنها نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی
غیر از قافیه مصراعهای اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیگویند بلکه
رد مطلع میگویند و رد مطلع عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی
آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و گلاب و آب
پیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطاء جلی آنست
که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و غیر آن و ایطاء
جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
که شعر را ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب
رند کی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو
جا یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور
باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت
و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متأخرین مبالغه
کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد
و بالجمله میباید که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری
میان ابیات

میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطاء
در لغت کسی بر آن پا داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این
نوع از قافیه بجهة عیب پامال بود این عیب را ایطا نام گویند
و شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه ایست
که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغة فرس چیزی را گویند که بسیار باشد
مثلا گنج کنجی را گویند که مال در و بسیار باشد و در اصل شاهگان
بوده یعنی شایسته شاه رشیدی گوید ابیات پر صنایع دوشیزه
نیست پی شایگان ولیک پر از گنج شایگان و بنا برین وجه
تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که درین استاد مجمع است گفته که
شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بمزد و منت چنانکه شهدی
گوید میغزهای درویش را شایگان و وجه تسمیه برین تقدیر آنست
که این نوع قافیه از ردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی
بی اهتمام و بد کرده اند اینست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب
تکمیل الصناعة درین مقام ذکر کرده اند تا استاد المحققین خواجه
نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله در رساله که در عروض و قافیه نوشته

مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه مرکب یکجزو مکرر
باشد ودر همه موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان
گرچه نامعدود باشند گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال
بسیار باشد وبیحد ومثال قافیه شایگان الف نون بمعنی جمع
چنانکه در مردان واسبان وبمعنی فاعل چنانکه در روان وگریان
وخوبان وها والف جمع در سرها ودستها ویای نکره در اسپی ومردی
ودال استقبال در کند وگوید ودهد واستعمال شایگان در قافیه
جایز نباشد وتحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان
روا نبود مثلا در قصیده که قافیه آن نهان وگران وجان باشد
روا نبود که اسپان ایراد کنند ونشاید که الف ونون جمع در
قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خزان چه الف ونون خزان واسپان
بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد وقبح شایگان تکرار
قافیه است بیک معنی تا آنکه از شایگان احتراز کرده اند بحدی
که آن یک قافیه هم که جایز است نیاورده اند از سبب شهرت
قبحش مگر انجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه را
بپوشاند ودر شعر

بپوشاند ودر شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورده اند ودر لغت عربی
بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات ومؤمنات
ونصرت وضربت ودر ضمایر وامثال ان الا انکه قدما از آن
غافلند وجمعی ان که شعر را رسته گویند اعتبار کنند انتهی وبر صاحبان
طبع پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر
بدان است که شمس قیس در شایگان اختیار کرده یعنی شایگان
قافیه است مشتمل بر رابطه خواه جلی وخواه خفی ادات بالفتح
همزه آلت حصول چیزی محصل معنی آنکه در چند قافیه که آن کلمات
وابات وصفات ودلات وترهات وحادثات ورعات
وشبات است شایگان کدام وقتی که روای شعر بر تو خواند
معلوم کن که بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه پی شایگان
که طبع را مکروه نباشد شایگان خوش لفظ مثل صفات
نه از قافیهٔ غیر مکرر که مکروه طبعست مثل مرات وفوات بنات
بالفتح سه ستاره از جمله هفت ستاره که گرد قطب که اند
وان چهار باقی را نعش گویند هدی بالضم راه راست وراه

راست نمودن الکف الکفات کفا بیمنه تر کفا تیمنه کان کان
عقل اول واو را بواسطه ان عقل کل گویند که الکل هر یک از عقول عشره
سوای عقل عاشر که عقل فعال گویند ومؤثر در ما تحت فلک
قمر میدانند مبدء فلکی از افلاک افلاک تسعه میدانند عقل اول را
مبدء فلک الاعظم دانند وفلک الاعظم را بجمیع منسوبات وصف
بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل ونفس کل گویند بنابر این
عقل مؤثر در او را عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل برجندی فی حاشیته
علی شرح الجدید للجغمینی اما در ترجمه که بعضی محققین رساله معاد شیخ
کرده اند مسطور است که اوایل مبادی که نه جسمانی اند آنچه از او
محرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد ومحرک
نزدیک بذات نفس خوانده اند وآنچه مباین حرکت است ومحرک
مر فلک را چون محرک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانده اند وجمله
جمع کرده اند واثر افعل کل خوانده اند وآنچه ازو قبیل اولست جمع کرده
وجمله نفس کل خوانده گویا که کل آسمانها است والسطقسات
چهارگانه وار بچه اند را نه جزوی از کل است انتهی وحق آنست
که عقل کل

که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل اول ومجموع عقول
من حیث المجموع بات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی
بخش رنیاز غنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن ومالدار شدن
ورنه کافی کردن وبودن اقصی دور تر اعلی بلند تر جهات جمع
جهه بمعنی طرف ودر اصطلاح جهه شش است فوق تحت یمین و
یسار قدام خلف ولات بضم واو جمع والی حاکم وپادشاه ودولت
ونزدیک شونده متکفل متکفل امور سومنات بضم سین
وکسر میم بتکده بوده در گجرات انده که سلطان محمود سبکتکین
خراب کرد بنی بضم نون وکسر با موحده مصحف مجید ومراد از
قول واجب تعالی در قران این آیتست که اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم واین آیه در سوره نساء است ترهات بفتح تا وقرشت
جمع ترهه بضم تا راه خرد غیر جاده وخبر باطل رفات خرد
مرو شده وارزم پاشیده فوات بفتح فا گذشتن وفوت
شدن وفرو افتادن از چیزی ورفتن ودور شدن از چیزی
فتیان بکسر فا وسکون تا وقرشت جوانان وجوانمردان

فتان فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک
جمع فتیات آمده بکسر رعات بضم و را شبانان
و نگهدارندگان واو جمع راعیست وحدان بضم واو جمع واحد موات
بفتح و ضم میم مرگ وآنچه بیجان باشد و زمینی که بی‌خداوند باشد
ممات بفتح میم مرگ و مردن گاه قنات بفتح قاف کاریز
و نیزه و استخوان مهره پشت عرات بفتح عین مهمله در دو تا مدور
گرداگرد خانه و عبانه سرا و سختی سرما تائبات زنان توبه
کار عابدات زنان عابده سایحات هجرت کنندگان
باروزه ازان ثیبات شوهر دیدگان واین آیه در سوره
تحریم است اگر محول الحال جهانیان قضاست چرا مجاری احوال برخلاف
رضاست محول گرداننده مجاری بضم میم جمع مجری الفتا بالفتح
روان شدن درین قصیده گرفتاری خود را بمرض اشته که
مرضی است معروف و در انار بیشتر از دیگر بلاد میباشد بیان
کردن زمانه را اگر این یک جفا است بسیار است بجای چه اگر صد هزار
گونه جفاست یعنی زمانه اگر در جفای من همین المی که در رحم الکفا کند
ونحوه

و منی بعد دلست ازمنی بدارد که بار بسیار است چه بگویم واین
چه سعدوات که می پزم صد هزار جفا ازین مقوله برای من آماده
دارد کی همین جفا اکتفا خواهد کرد که بار بر من بسیار است چرا
در این جفا متضمن صد هزار گونه جفا است و در بعضی از نسخ مصراع
ثانی چنین است که بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست و
معنی ظاهر است ولیکن از زبان مرده رنگ نبت جان که ضمت توکنه جان
بازمانده کجاست مرده رنگ زبون و ناقص و بعضی میراث نیز آمده
درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در نامه متی
تن عذری مسموع دارم در نامه متی جان و عدم اشتغال او بمدح
تو چه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع طبع سرشت و مزاج والا
بزرگ قدر و بلند همت مرار از والی طبع موالیه تلک است مولع
بضم میم و کسر لام حریص و شوف بنقاره بفتح با موحده وراء
مهمله و سکون یا حطی و بعد از با غین معجمه سرزنش استیلام
بکسر همزه و تا کردن نهادن و بنزی بکسر راستبندن و سلم
حوارشی سنوفی کامل و تمام اوج طرف بالا در اصطلاح

نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقطات از مرکز
عالم در تفهیم مسطور است که نقطه در فلک خارج مرکز را ابعد وسمی اوج
خوانند یعنی بلندی انتهی وهریک از [illegible] اوجی دارند
عیال محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت دوم از صور
جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردیست
کمر وشمشیر بسته و در هرجا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این
صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده میشود
نه آن جوزا که یکی از بروجست انتما بکسر همزه و سکون نون
خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جای که آب از آن
زاید مصدر محل صدور جواد بخشنده گرایه یعنی میل و آهنگ
کند سالک بفتح میم جمع مسلک الفتا بالفتح راه فدفد
بفتح دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبرة اشک وعبور
کردن دقیقه سخن دقیق و لطیف گدیه بکسر کاف فارسی
گدایی روز عیش و طرب بستان است روز بازار گل و ریحان است
در اثر مهر مکافات دلیش خار عقرب چو گل میزان است
مراعات بضم

مرعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب
برج عقرب است که نحس [illegible] است یعنی مریخ ومراد از گل میزان
باشتریت که در [illegible] ال در برج میزان بعقبه زهره که صاحب
خانه میزان است [illegible] انکه نحس اصغر برجستی او سعد اکبر است
مثلا که مشتری باشد و بر عدوی سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است
که زحل باشد چنانکه درین بیت گفته بر فلک بود مکافات عدو وشن
زخمه زهره شل کیوان است شل بکسر شین معجمه یکی از
اصلی اعداد ضد است که بهندیش سنبله گویند یا آنکه منحوسیت برج
عقرب به دوستان او اثر سعادت مسعودیت برج میزان میدهد
یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن
بر دوست او مثل گل در فصل خزان است یعنی پژمرده و خزان زده
بلکه معدوم است یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریف است
بر دوستان او گل بهارست چه در ایام فصل خزان اثرا مثل گل جعفری
و دیگر گلها خار نیست توده بضم تا خرمن کوچک شبه بفتح شین
مهره سیاه معروف مشاطه آنکه آرایش عروسان کند و او را

ملاحظه نیز گویند عنوان بکسر و ضم عین دیباچه کتاب پسر عمران امیر المؤمنین
موسی ثعبان بضم ثاء مثلثه اژدها خذلان بکسر بی بخت شدن
طغیان بضم طا [illegible] در گذشتن و گمراه شده عطال بضم عین عاطلان
نشور بضم نون [illegible] زندگی کردن نسبت نشورش بتقیح صور
و نشور [illegible] ترجیح قلم اولست تیر راستم فلک فذلکست
شهید شروان [illegible] فذلک بفتح فا و معجمه چوبیست سخت
که تیر و نیزه از آن سازند شره بفتح شین معجمه و راء مهمله حرص و آز
شرنگ بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر
باشد و بعضی گویند حنظلست بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه که در فرس هندوانه
تلخ گویند و در تحفه بمعنی خر زهره آمده گیاهیست سبز بوی بد تلخ در پنجه
موش خانه من دشمن که ناخن پلنگست کلمه زینت اینست به پنجه
ستی یعنی بواسطه آنکه بجای روباه النگ در کردن بر گزیده کالنت
و بخت از ایشان برگشته است من از جمله ایشانم در پنجه موش خانه
من ناخن پلنگست و موش بامن پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل
من امن یافته شده بزیادتی همزه فحصل معنی آنکه خانه من خرابست
و در پنجه

و در پنجه موش او ناخن پلنگست تا آنکه بر ناخن اثر بیشتر مرتب شود
و خانه امن را زود تر خراب کند و بعضی موش را بسکون شین
خوانده اند و گفته اند که این بیت بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع
که هرگاه پلنگ کسی را زخم کند و اثر ناخن او بجای رسد موشان
بر وی جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش بر آن زخم بول کند در حال
بمیرد و محصل معنی آنکه خانه امن در پنجه موش بواسطه آنست که ناخن
پلنگ در آن خانه الست یعنی وقت رحلت و برافتادن آنست
انتهی کلام تا تیره شد آب ایام از سر الشکم بخلاف انجم زنگست
زنگ بفتح زاء معجمه و سکون نون با کاف فارسی مشعل ماه و آفتاب
یعنی تا آب من از سر چشمه تیره و غبار آلوده شده اشکم برخلاف
انجم مثل مشعل ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول بیشرم شنگ
دزد و راهزن نیل رود نیست مشهور در مصر شالهنگ بشین معجمه
بر وزن بادرنگ گروگان یعنی مرهون انقلاع قدیم شالهنگ
یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید
نشود تنگ بفتح تاء قرشت نیمه خروار بادرنگ بسکون دال

و نون ترنج چنار معروف اختیار بر گزیده پالالهنگ با باء فارسی
و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشد که بدان اسب را بندند
پوستین بکار عریان و برهنه هنگ بفتح ها هوس و قلم سنگ
در موزه بخت منست یعنی بخت من ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه
افتاده کسی را گویند که در اثنای حرکت سست کی شود و کذا ایضا الاصطلاحات
که هر خار از این حرکت هیچ مقصدست الحمد لله که این نغز اولست
چون حرف اقرارست زابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجدست
یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است
و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد نامی فوق هزار نیست بلکه
ما فوق او همه اضافه اوست بسیار باشد که از تمامیت و کمال بهزار
تعبیر کنند چنانکه سلطان المحققین العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی
در تاویلات تصریح باین کرده گفته که مراد از هجده هزار عالم اجناس عالمست
که امهات جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر
اربعه و موالید ثلاث باشد بعبارت از همه عالم عالمی بهزار عالم کرده اند
تا مشعر باشد بکمال اختلاف و تمامی ایشان چه عدد نامی فوق هزار نیست
و دوم نیست

و دوم نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت
تکلم منوضعست و کلید راستی در مصراع ثانی مؤید این احتمال است
و هم چنین اگر حرف نخستین ابجد الف حرف راسته باشد نه باعتبار
صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست تا محصل
معنی مصراع ثانی آن شود که در راستی یعنی در یکیست یعنی یکتا و بی
شریکست و ثانی ندارد و بر بعید نیست که از حرف آخر ابجد غین
اراده نموده اولیست کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی
دیگر گفته تا آنکه در اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جان توی و از دو بیتی
چنانکه اصل عدد یکیست و لی نامعدودست عدد در اصطلاح علمای
حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد
مثلا هر گاه حاشیتین دو را که یکیست و سه جمع کنی چهار باشد و دو
مساوی نصف این مجموعست و پوشیده نیست که بنا برین تعریف
بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره یکی نه عدد است کثرتست متألف
از وحدات و واحد داخل در عدد نیست و اگر چه اصل در عددست چه
جمیع مراتب اعداد متألف از وحدات و واحد داخل در عدد نیست

واگرچه اصل در عدد است چه جمیع مراتب اعداد و متالف از وحدات اند
و منتهی بآن میشوند فرزانه عقل نایب سردار کاه بکاف فارسی تخت
مدقل بضم میم و کسر فاء معجمه بجنبل و ممک معقعه بضم میم و فتح عین مهمله
مردلنک طلایه بفتح طاء و یاء حطی جمع که پاس لشکر دارند تا خصم شبخون
نیاورد منهزم گریزنده اهتمام بسیار داشتن و کوشیدن و مسعود
و مشفقه و انده وه خوردن تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن
و درست ساختن و بصلاح آوردن کارها ممالک بفتح میم و کسر لام
مقامهای پادشاهی شده به سزاوار گردانیدن جبهه پیشانی سوده فرقدین
دو ستاره روشنند بر سینه دب اصغر که صورت اولست از
صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب
نرم رفتار مجره بفتح میم و جیم و راء مشدده کاهکشان مقود بکسر
میم و سکون قاف و فتح دال ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و درین جا
بفارسی پالهنک گویند درقه بفتح دال مهمله سپری که از پوست فقط
ساخته باشند مرز و بضم میم و سکون زاء معجمه زره تنک حلقه
مکاتب بضم میم و فتح تاء قرات بهکدیگر نامه نوشتن رر به
کسبکه گشنش

کسبکه جشمش دررکنه ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان زیر
نگین ملک آرام گرفت دامن چیست
او دامن بر کام گرفت یعنی اول زمین در تحت تصرف خورشید بود فاما
الحال چیست او دامن گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست
خورشید برگرفته و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود آورده
ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام چیست با و آورده اند و انقلاب
بتحتیتش بر همه جا یافته و این معنی بر تقدیر کام باکاف فارسیست
اما اگر بکاف تازی خوانده شود محصل معنی آنکه اول کاف خلایق [illegible]
خورشید مدعا حاصل میکرد چه ظاهرست که مصالح عالم از رسانیدن
غلات طبخ و تفجیح میوه ها و باقی مطالب منوط بنیر اعظم است
و الحال کام ایشان از مطالب و مصالح چیست او حاصل و مهیا میکند
و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته عدل تو یک کاله نبشته که جهان را گرگرا
در رمه زرجله اغنام گرفت بنیه مصار عدل تو هنوز باین
استواری در عرض و طول که امروز است بنود که جهان گرگ سا
رزجله گوسفندان میشمرد نگیف اکنون پس بنی خضر جپ یلقه

اباو دیت کذاشت پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت اباوی جمع آبدی
بفتح همزه نعت بجز به شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کهین
دست چپ که خنصر گویند بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرد و بعد
و انگشت مهین را که ابهام خوانند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند
محصل آنکه چون طفل پا بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبه
الف شروع در شمردن نعت تو کند و بعد از آن شروع در انگشت
مکیدن چه در علم عقود چنانکه ان شاء الله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل
بیاید مقرر شده که از اصابع خمسه یسری خنصر و بنصر و وسطی بازاء
الف الوف سبابه و ابهام بازاء مات موضوعند و لهذا شعرا
هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدای
شمار کرده چنانکه درین بیت و این بیت حکیم ثنائی است
عاشق بکشی به تیره غمزه چندانکه بدست چپ شماری و یکی از
متتبعین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره بتجربه و هم چنین اطلاع
بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را
چنین معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعت
تو از مرتبه آحاد

تو از مرتبه آحاد و عشرات معنی ندارد و بنابرین از خنصر دست چپ
که مرتبه مات و الوف است هر گاه از خنصر دست راست ابتدا شمار کنند
چنانکه متعارف شده و اعتبار مراتب بنحویکه در حساب هندسه مقرر
شده نمایند شمار نعت تو از انگشته (ابتدا) بعد از آن در ابهام مکیدن
شروع مینماید و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمات
مذکور تبیین این بیت را به ازینمعنی نمیتوان گفت و بر صاحب
تامل ظاهرست که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ
بنحویکه سر انگشت بر اصل الخنصر باشد هزار و بنوعی که مایل بوسطه
کف باشد هفت هزار است اگر گوییم مقصود ابتدای شمار هفت
هزار است بر بعیدست فتامل و باید دانست که کلمه پس در مصرع
اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص بقدمات بهرام مریخ از
حرص پیکار زو تفته ه تفته یاتش و غیر از آن اغنام جمع غنم و بود
ارحام شکمها خام حرم و باعث مکروه تایید قوت دادن هنگام
وقت ای ملک بهمن رکن ترا فلک در زیر است فلکی که فلک قدرت و سیاره به سیر است
تو خواجه کمالی که همی لاف علی زد باری [illegible] کو که به رزمه جو [illegible] است

در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمالی یکی از اکابر قدمات مداح
مجد الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف رشتی رشش گفته مطلعش
اینست فرد شوی های کمال آن سخن // پای طبعش سترده فرق کمال //
یعنی خواجه کمال کیست و تا چه ارزد که ممدوح تو لاف زند باری
از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش کند که بهتر از صد
مثل ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده بیچ
بی نظیر و نایافته شده و فردوس بستان و النفحا باغیست در بهشت
کذا رنا الصحاح سقر دوزخ و آتش و کرم و نام بتی است صریر آواز قلم
چرخ اثیر کره آتش الطلاق فلک بر غیر او از عناصر کرده اند و بحثش در
شرح تذکره محقق خفری مذکورست فارجع الیه زر زیر بفتح زاء معجمه
در شرفنامه بکسر ثانی مسطورست گیاهی باشد زرد که بدان
جامه رنگ کنند و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه را
و بعضی زعفران را نیز گویند نشر زنده کردن و آشکارا کردن و خبر
پراکنده کردن و پاره کردن و بریدن و باز کشادن جامه و
سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده و ضیع
فرومایه غدیر

فرومایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران
که جای مانده باشد و آن گودی که آب باران در آن ایستد
شبوشان بکسر نون و ضم با اصطبل شتران کلمه علوفرا در این بیت
و مهر را در بیت بعد از این مکسور باید خواند جنیبت و رای اسب
سواری که با خود دارند و اشتر کتل نیز گویند بضم کاف تازی و فتح تاء
و رشت مثل موی و خیرست خیزران موئی در خیزران اندازند و شروع
در سرشتن کمند چون آن موخود بالا آید علامت آن نیک
باشد که آن خیزرانک سرشته شده یوز بضم یاء جانوریست صیاد
و او پیش از پیه جستن از عقب صید نرود و از صاحب خود خشم
کند تا مقداری پنیر پیش او نریزند صلح نکند منصب از منصبت منصوبست
تا تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمرست کاه باشد که تعبیر از چیزی
بجزی از اسم او کنند مثلا تا تشریف گویند و تشریف خواهند
و سین سخن گویند و سخن مراد باشد صریح به تا تشریفنامه
گردش آفتاب سایه تست زیر قبضه گز آسمان زرست یعنی سیر آفتابی
که این صفت دارد که سایه توست زیر قدرتست که قبضست

بالای آسمان هبا بفتح ها غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی
قصاص شدن خون خطورات کامها فکر بفتح فاء و کاف تازی
اندیشه رشش کاو احمق و ابله کون خر شله میل ثلث فرسنگ که
چهار هزار گز باشد اخشیجان بمد الف و سکون خاء و کسر شین
معجمه با جیم تازی عنصرها و عناصر را بواسطه ضدیت اخشیجان
گویند ملک میمونست و حصن ملک حصین است ست وافر صدا برا که چنین است
نقشش از سنجی گزیر ندارد که همه در طبنش بقبضهٔ طین است
یعنی نعت او سنجی میجوید و اگر چه از مزاج آن سنجی با مزاج ممدوح
سنتی خاک مانده باشد و تا الشا تا تأمل نام ترا در کنایه سکه صحیفه است
نعت ترا در قرینه خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن گفتن
یعنی تو مثل پادشاه دیگر نیستی که شهرت تو در سکه و خطبه باشد بلکه شهرت
تو بمرتبه ایست که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش
کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریقی بگویند که تصریح بموصوف آن
نشده باشد بلکه بقرینه موصوف التعلوم میتوان کرد خطبه خوانند و تواند
بود که مراد از مصراع ثانی این باشد که وصف قرینه وصف بود چیزی که
در مقابل او توان

در مقابل او توان نوشت خطبه است و در بعضی از نسخ قدیم بجای
لفظ کنایه کتابت باناد و فرشته وجه محصل مصراع اول این
خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه او سکه است و نام ترا سکه
منسوبست و بنابرین نسخه حل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنابر نسخه
اول اولیست اول سکه در صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از
لطفی نیست چه بر سکه اسامی و نقوشش را چپ نقش کنند
علیمی عجیبی خمر عروه وثقی در اصل لغت وسته کوزه و امثال
آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود لا انجبت استعمال
بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک بآن توان نمود مجاز اطلاق
کنند مسته بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران شکاری
دهند مثل باز و شاهین و غیر آنها در عرصه مملکت عزیزه نا محدودست که
در آن عرصه چنین لشکر نامعدودست نا محدود بجهت و نا معدود بشمار تیغ تان
کر افق صبح شود خط خورد در زمینی ز زمینی کان ابدا ممدودست در علم
ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط و ممدود تا فلک
زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب تحت

تحت الارض است الفوق الارض است و دست عباره از انست
و بر عکس محصل معنی انکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از انجا
طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که
[illegible] تیغ او طلوع کرده آن ظل زمین که همیشه ممدود است و بر طرف
[illegible] در عالم نماند و نتواند بود که ممدود است
ابد [illegible] باشد نه وصف ظل از ارض والا ال و الله عرق
بکسر عین رگ شی و درخت محمود معهود قرار رفته و پیمان کرده و
یاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی فاستقم
کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم
باش ای محمد چنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم شوی تا بفرمای که مستقیم
کردند آنانکه بازگشته از کفر و ایمان آورده اند بتواتر از ابن عباس
روایت کرده اند که آیه اشد و اشق ازین بر رسول صلعم نازل نشده
ازینجهت حضرت فرموده که مرا سوره هود و واقعه و امثال آن پیر
پیر کرد و ایضاً منقول است که روزی اصحاب از حضرت سوال
کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمودند که
مرا هود پیر کرد

مرا هود پیر کرد که اذا الکشف منقلبه بفتح فا زیادتی و باقی مانده بجا نفخ بفتح
های حطی و سکون غین معجمه عبارت رضوان بکسر را خازن بهشت
منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و ساز معروف که
مینوازند محمود دستکه بر وصه بر نه معقود کرد که شده الجو الغلوطه
بضم همزه و لام مسئله که بآن کسی در غلط اندازند [illegible] ابحر برو
برو گواه شوند سه دو سه نکوشده مقصور [illegible] شده و داد [illegible]
هر کرا در دور کردن ذکر مقصد میرود یا سخن در سر این صرع مرد میرود
یا صنع آن بهشتی پیره کز به و جود بجو خانوادان در بر [illegible] میرود
یا در آن حور النسب کودک شروع میکند کز نقشی که قفطا گاه امر میرود
چرا در دل ایشان بر دوام از حرکت میل تحریک جهد میرود
صرع بفتح صاد مهمله قصر ممدود شده و هموار بلند مرقد خوابگاه تفضع بفتح
تا و فوقانی و صاد مهمله و ضم نون خود را برار استن و حلیه نمودن محرک
حرکت نماینده و درین مقام مراد ازو یا فلک الافلاک است یا طبیعت
تحریک حرکت دادن یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک یا از آفتاب
که از ابتدا و آفرینش درین خوابگاه کبود که آسمانست حرکت میکند

یا از ماه که گاه از سیله که دارد مخطط است یعنی گرد اگرد رخساره او
بواسطه عدم مقابله او با آفتاب وافر نور از و سیاه و کشیف است
و گاه امرد است و نورانی چنانکه در شب چهار دهم سوال کنند یا سوال
کنند که چرا هر لحظه طبیعت مثلا این شراسنی و بکر میرود و نحو
دیگر حرکت میفرماید بر زبان دور کردن در جواب هرکه است ذکر دوران
علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این سوالها جواب اینست که زمان
علاء الدین محمد است افلاک و سیارات که وجود ایشان را برای دلیل
ملک او بطفیل نام اوست انکه پیش سایه او سایه نور نشیند در نشستن گفتگوی
صد مسئله میرود یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او آفتاب
و سایه بر سر بالا نشستن و تقدم جنگ میکنند یا انکه نسبت سایه او
افتاب بنوعی تیره است که سایه لاف بلهتری میزنند و تقدم بر آفتاب
میجوید فلک یا پیش سلاطین حضرت آسمان بر سنگ زد تا نگاه صرفه موزون معدود
میرود کف صراف وقت ای شیخ اگر ناقد منم در دیار انصرف فرق فرقه
میرود ناقد تمیز زر نیک و بد از هم یعنی آسمان از رشکی که بر فلک
های او داشت با انکه قیمت و رواج او میدانست بر سنگ محک
زد تا به بیند

زد تا به بیند که بوزن یا بعد و بهر نحو که باشد بخرج میرود یا نه قضا یعنی
فلک کف که اگر ناقد و صراف منم این ملک در دیار عار دایم فرق
فرقه دارد و به بهای او است حاجت به امتحان نیست ماه بشنبه
این تا سخن اسب زد بر منطقه کف ایا تا حدیث نعل و معقود میرود اسپ
پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط
حقیقی کره باشد یعنی چون من سمند او را با آسمان و آسمان را نیز
او را بر تیغ گوی فلک آفتاب با وی تشبیه کرده و ماه پهلو بر پهلوی منطقه
زد و کف چون الف را با آسمان و حرکتش با آفتاب تشبیه کرده اند
و ایشان بواسطه این تشبیه شرفی یافته آیا باشد که سخن
ما بنعل و معقود برود یا انکه سخن از نعل و معقود مذکور شود تا انکه نعل
او را ابجی و ریسمانی که بر کنار لجام او بسته اند بتو تشبیه کنند
حافظه الله ای حفظه الله محله جمیعه مهند اهند ی مورد بضم میم کلرنگ
گرد اول است بچوکان باشد دل و دست ما فدایکان باشد شیر کردن بود گنس شیر
در آب پیش شیر علم سلطان باشد تجربه شاهد است که شیر و امثال آن هر گاه
مغلوب و عاجز شوند عجز ایشان بانست که پشت بر زمین

که زشنه شکم بالاکنند یعنی شیر علم با شیر فلک که اسد است غالب شده
باشد و او بواسطهٔ انعکاس آب بجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است
چه آب صورت ایشان را نقیض واقع مینماید اگر چیزی راست ایستاده
باشد نگون وستان در آب نماید برعکس خواجه حسین ثنائی گوید زرد هوا
معلق مرات آب گشت چنان «که سرنگون شده است بالا بامی ان
برداشت» یعنی مکر هوا در چیزها نقیض واقع نمودن تقلید آب میکند
که دشمن ترا سرنگون وانمیماید والا او در واقع سرنگون است
جان پری و پهر پریان ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر کننده‌ای
رایت شیر علمی که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین و هم
جبرئیل که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال گویند میزبان
بکسر میم مهماندار چه میز بلغت فرس مهمان را گویند خام بی تجربه قلتبان
بفتح قاف و تا و سکون لام و بوث و قلتبان نیز گویند بارا
و کلاه مهمله ملک جانسپار مدار باشد فرمانده او شهریار باشد باتیغ جهادش نمود کاری
از جمله ذوالفقار باشد بجه بجه کلمه ایست که به وقت
ربیعی وقتی در سفر کم شده بجی از سواران عرب اثر یافته عوق
بعد از اطلاع

بعد از اطلاع بر نیمهٔ تعاقب کرده چون بدان رسید پیش از آنکه بجز طلب
کند جنبه کش بطلب بطعن نیزه مجروح ساق یکی از انجاست رسید
که من طعنک یعنی از ماکه ترا طعن نیزه زده که تو مار را طعن نیزه میزنی
کف که ذوالفقار یعنی کسی که بجو زن داشته و اطلال صاحب انست
ایشان مطلب سالفه بجو را باز پس داند بعد از آن عرف در میان
عرب بذوالفقار مشهور شد حاصل معنی آنکه از کله پر ذوالفقار که شجاعت
مثلث نمونه‌ای تیغ اوست یعنی ذوالفقار مقتول اوست فریغ بفتحتین
ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن تحیه نیک
مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک از آن بیرون
ریزند به تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام بان نداشته باشم
که در وقت بخشش متکلم شود بلکه بتازیانه اشاره بسایل کند
که متصرف شود هجا بفتح ها جنگ او تا و بیخی هراد از او تاد زمین کوه‌هاست
نکبا چون کسی رو بمشرق باسته بادی که از مقابل او آید صبا
و قبول و بادی که از عقب او آید دبور و آنچه از دست اوست شمال
و باد دست راست جنوب را گویند و در جمع این اسامی حرف

اول مفتوح و هر بادی که از میان مهب دو تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح
نون و سکون کاف و فتح با و ناز نیبی خیار بفتح خا و بیجه با بانطقی
نشنه که بواسطهٔ رفع التباس و اشتباه بهود ان و امثال ایشان
بر کتف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر را علیه ما علیه چون در جبل
بود با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و صحبه و آله از این جهت
یار غار گویند و لشعرا اشاره باین هر کس که در مضایق مهالک با کسی
رفیق باشد او را یار غار انکس گویند دفه بفتح دال و واو و سکون فاد
بمعنی ملزم لازم سازنده و الزام دهنده سمار بکسر میم میخ آهنین
نیز از بکسر نون لا لاغر جوار بفتح جیم یکی خسرو الملک بر توختم باد کلکبنی
ترا ستم باد بس شکر تو مشغول زبان شاهرا حروف معجم باد حروف معجم
ب ت ث کذا رفعان می الاسامی تا در این بیت بمعنی فتنی است
و استعمال تا بایمعنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست
مثل این گذشت و این بیت از آنقوله است در مصاف قضا بچون
عدوت تا بشمشیر بنه کلکون باد محصل آنکه بعد از آن که فتنه و
زبان خامه تو گنگ کند هرچه او را زبان گویند یعنی زبان سنان
بشکر تو مشغول

بشکر تو مشغول باد و کسیکه بازبان خوانده که عوض تا با موحده باشد
و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده
اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه و در این بیت روز و شب
مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که علم های زر یا نقره بر سر آستین
یا غیر آن داشته باشد و نیز مطرز میگویند قهرمان بفتح قاف
و را مهمله کار فرما و در این بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از
ترجمان قلم است هم گوشه هم نشین و هم چشم در دین چو اعتصام
بحبل المتین کنند آنها آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند در مدح رکن
الدین مفتی عصر خود گفته در وقتی که با تاج عمزاد که معطی است در جواو
دارد این بیت از آنجاست تاج عمزاد از کی برخواستت اگر بگوی
که فتنه را در مصاف‌ها بعباد مکتوبست و اگر بدل فتنه فتح باشد
کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد بود بغین معجمه و بای موحده که او کذا
یعنی چنین و چنان اصرار بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله
و کسر شین معجمه ده آخر روز و از نماز شام تا شام و از
شام تا صباح را نیز عشی گویند یعنی از نماز شام تا صبح آینده

درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی گویند ابکار
بکسر همزه اول روز زهی زبار که ملک تو صغیر سفیر زمان زمان سوی این
بنده عزیب والسیر سفیر ایلچی و مصالح کار مردم و مکتوب سموم حادثه از
حضمت اگر گردانند بیا ز چرخ که در جنب مقدرت قصیر بانتقام تو نکلف
اگر قضا و قدر بیابد بوی بلوزینه در دهنه آتش سعیر سعیر و بوزینه
داون کنایت از شادی بعضم انجی کذا فی الاصطلاحات
بوی پیاز کنایه در دفع باد سموم اثر تمام است یعنی محصل آنکه اگر پیاز
چرخ باد سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر
بهانه بر فلک بار شمنت گرفته با نتقام تو شادی ایشان را بهم بجنه
زوال آن بهر رفیع کز پی تو کیف ردایف کنیت او شد زا بجنه دو ابیر
بنی رسیده زهم نام چشم چشمه مهر بقدر جزو دوم نخست از دو جزو دو جزو دهر بر
پانصد دینار از صله انعام انوری پیش وکلاء پادشاه عصر مانده بود
بعد از آنکه محروم صد دینار با دویست و نود دینار بدست
ابوالفتح نامی فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل معنی آنکه از دست
بهر بفتح که ابوالفتح باشد و او را امیر میران یا میران کافیل میکویند
زرهم نام

زرهم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد چه این تمثیل را بلغه عرب
عین گویند از دو جزو لفظ صبر که صاد و را و یا باشد بمقدار دو حرف
اول ایشان که صاد و با است که بحساب جمل صد باشد بمقدار جزو
اول زر آن دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست
و نود است بمن رسیده و مؤید احتمال اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم
واقع شده که بقدر نخست جزو از لفظ صبر چنین نمود که جزو دوم همی
آرند درین دو دفعه بفرمان شاه وامروز زیر باهتمام خداوند کز عنایت اوست
هزار بیچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر یعنی ابوالفتح چنین کف
که بی عنایت و اهتمام او کسی که هزار همچو تو از خورد و بزرگ بعنایت
او مستظهر و از دولتش فارغ باشند جزو دوم زر لفظ صبر را یعنی مبلغ
باقی مانده را که چهار صد دینار یا دویست و ده دینار است خواهند آورد
دعات گفتم و جای دعات بود الحق درآن مضیق که از آن اجرای نبد تدبیر
یعنی در تنگنای که از آن غیر از زر تدبیری نبوده شما بواسطه فرستادن
زر دعا گفتم با آنکه تنگنای که داشتم شما را دعا گفتم چرا که در آن تنگنای
و بیرون شدن از آن غیر نیکی تو دیگر تدبیری نداشتم و کاری از من بر نمیآید الا دعا

ای زرای تو ملک درین معمور در رسوم تو مکرمت مشهور حال من بنده در ممالک است حال
آن یخ فروش نیشابور گویند در نیشابور گدای حقنه بود که از هرجه از گدائی
تحصیل کردی به یخ دادی و در جوالی گذاشته بر دوش گرفته گرد کوچه
و بازار گردیدی و هیچکس او سودا نکردی تا آنکه آب شده از جوال
بیرون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی
و بعضی گفته اند یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بر دوش گرفته
ببازار آوردی و هر کس بتکلف پاره از آن بردی و از هیچ یک
نفعی بدو نرسیدی و مؤید قول اول است آنچه ابواب البر که یکی
از ظرفاء خراسانست گفته بدوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد
کسی از وی انرا نخرید یخ آب شد از گوشه جوالش بچکید با کون
ثروت تهی و اگر دید و مؤید قول ثانیست این دو بیت که در حدیقه
حکیم سنائی واقع شده فرد مثل تست در سرای غرور " مثل یخ فروش
نیشابور " در تموز او یخک نهاده به پیش " کس خریدار نیست
وای بر درویش " و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور خصوص
شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در نیشابور
بواسطه خوبی

بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروش طرفه
بر توان بست و ابیات حدیقه تائید این قول بر وجه احسن تواند کرد
ار چه بیاشم حساب مراد کان نشد چنانچه حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور
خواه آنکه طرفین کسور باشند و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه
در علم حساب مبین شده بر نسبت متناقص و کمی از طرفین بخلاف
حاصل ضرب صحیح بر صحیح که بر نسبت تزاید و از طرفین بیشتر مثلا
هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب
حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه
ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب
مراد خود کردم نقصان کردم چنانکه من گمان داشتم چنان نشد
آمدم باسخن که طیره شوند از غلاف از برون کنم طنبور طیره بفتح طاء مهمله
و سکون یاء و حطی خشم و غضب و بکسر طاء مجل طنبور از غلاف
بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز و مذمت اهل عصر
باعث غضب و آزردگی ایشانست و ما اختیار این نسخه برآنکی نسخ

یعنی همه بنا بر این بیت که آدم با سخن شوانکرد از جوال شره بیرون
طنبور با آنکه مآل و الداب بنا بر آنکه آن ذکر کردیم که اصطلاح بعبارت
در مذکور بود سگ قصاب عوض ارزد استخوان ریزه بر نقا
ساطور   این بیت را بطریق استفهام انکاری باید محمول
آنکه مطبع و مغلوب حرص الکلام دنبوی با آن هم می ارزد که چندین
ارزاز در عقب آن بگشتند یعنی با آن نمی ارزد صادر وارد آینده
و رونده گنجور بفتح کاف فارسی خزانه دار متانت محکمی مفر
گیرگاهی [illegible] شهر بلقیس بار نامه برجوزن کارنامه تفاخر نازش
و در شرفنامه بزاء معجمه بمعنی لقب نیک یا به نهادن و تفاخر کردن
و منت نهادن آمده [illegible] گستاخ شدن واهن آینده
و گشاده روی شدن رس بفتح راء مهمله [illegible] و صاحب ارزنده
حدود بفتح حاء مهمله حذر کننده عنبور بفتح عین معجمه و ضم باء حطی ناموس
دارنده دهور بضمتین جمع دهر و بفتح دال مهمله دهر زمان و زمانه
و همیشه در زمانی که نهایتی نداشته باشد ای در اشهر مقدم الجبان
روزگار   در نظم و نثر افضل وحسان روزگار در مدح رشید الدین
شاعر گفته

شاعر گفته افضل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون فاء معجمه حسان بفتح
حاء مهمله و تشدید شین دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب
لقمان روزگارش گفتم چه کف عقل جز انوری نزیبد لقمان روزگار
یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت و دشنام او بود بنا بر این
گفت که لقمان انوریست و این نام سزای اوست
چون دامن تو دیده گریبان روزگار آستین برز
کردن دست دراز کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی چون
حوادث جاه تو دیده است که رفعت و متعالی پیش [illegible]
پیش از روزگار است بنحویکه دامان تو گریبان اوست دستی که
بتطاول کشیده بود کوتاه کرده و در خود در دید کانه بفتح کاف فارسی
امتحان و دبستان مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از
بودنست کذا فی الاصطلاحات گربه در انبان مکر و حیله
رقاصانیه ابر ابیعنی از نیخته طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل و طفیل
نام شخصی بود از کوفه که همیشه ناخوانده بطعام عروس حاضر شدی
و او را طفیل الاعراس گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت

بضم کاف اسبی که رنگ او میان سرخی و سیاهی و یال و دم
سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ باشد اشقر گویند کذا فی الصحاح
یکران در شرفنامه [illegible] اسبی است که رنگ او میان زرد
و بور باشد و در شرفنامه اسبیکه بشکل اشقر باشد تا یال
و دم سفید باشد خلقان بفتح کننده دستان مکر و حیله برخی الله رشید
شبگیر نقد پوسره بریغ بو بر منیر مراکبوی چه بانی بود از زرونق شکل جو در مقابله
رزم اصل یک بیزرد   توفیر در لغت تمام کردن
و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی ابلغ با مقدار معین
باکسی مقطع کنند و در واقع حاصل آنچه زیاده بر آنچه مقرر شده
عشران زیاد دنار را توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر شده
همه سال ترا میبایست واو داده و بواسطه نظم احوال من خلعت
بیش از صله داده دیگر مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم
یعنی شغل طلب دیگر من رونقی ندارد و از تو طلبی نمیتوانم کرد
و ترا چیزی بمن نمی باید داد رقیب نگاهبان رهی بنده عشر
ده یک عشر چیز اندک و نشانه و ده یک عشر جوار جمهور
برانند که لفظ

برانند که لفظ در این بیت و امثال آن زایدست اما حق چنانکه
صاحب شرفنامه بتصریح بیان کرده آنست که در امثال این مقام یار اورا نید
دانسته نه در راه آنچه در جانب جمهور توانگفت آنست که چون یاء در
مثال این مقام از کلام قدما در وقتی که یا در لفظ مستعمل نیست
بمعنی در است در وقت استعمال یاء او نیز بر خلاف معنی حمل کرده حکم بزیادتی
در کرده اند فتامل براب چون [illegible] نوشت یعنی بصورت د بموجود
کرده شو بر انفعال سر بر کشت حاکی حکایت کننده نقابه بضم
نون بای فارسی زبون ترین چیزها زحیر بفتح زاء معجمه و کسر حاء مهمله
پیچیدن شکم و گشادن شکم و سختی نفس کشیدن نزجاج
بضم میم و سکون زاء معجمه با جیم اندک فژده بضم فاء معجمه و ق
تشریف خلعت فخر بکسر خاء معجمه بیهوده فاز برف و این لغت
ترکیست چو از دوران این نیلی دوایر   زمانه داد برگ عنصر اگر نه نی بود
و شاخ انگور   ده موجودند از یکبار صادر   خراش خوشه انگور پروین گی
صورت پذیرفت از مصور   پروین شش ستاره اند معروف در برج
ثور یعنی اگر نه هیولی برج ثور و شاخ زنگی نبت چرا بر پروین

که جزو آن برخوشه انگور که جزو او نیست از مبدء افیاض بکصورت
فایض شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولا که قابل است مختلف
میشود صورت مختلف برو فایض خواهد شد زنهمش کو بیا اقرار خوشه
بیوانش درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر دور دیوانش
بنحوی انکار میکند که از همان انکار میتواند فهمید که او مجرم است چنانکه
گویا مقر است بفعل زشت خود که از و سر زده کرده یعنی بشوا شعرا
مقابل کی تواند کرد دلاکس شود شکو تر زشت مر یعنی معتوق
مکرمات تو و شکر انرا کی شعر اوامی تواند کرد تا چون نی شکر هم بهتر
انست که شکر نی در لباس نظم باشد کعبه بفتح کاف تازی
شکافته و تر قبه ابی بفتح روشن کرد بفتح کاف تازی و سکون
راء و دال کرد بر بکسر باء و تشدید راء نیکوئی کردن فتوت
بفتحتین جوانمردی فاجر دروغ گو و بر کردیده از حق و از طاعت
حق مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال
تقدیر کننده فاخر خوب موتمر بفتح تاء مثلثه تاثیر کرده شده در و
و بکسر تاء تاثیر کننده ماهر کسیکه بغایت استاد باشد در کاری
مبشر بشارت

مبشر بشارت دهنده دوش از درم در آمد وسرمست دبقرار همچو مه دوهفته
وهر هفت کرده یار هر هفت زیب و آرایش هفت گانه که زنان کنند
وهفت در هفت نیز گویند و آن اینست حنا و وسمه و گلگونه
وسفیده آب علوی علف که زرد ورق نیز گویند غالیه وسرمه جستم زجای پیش
دو دیده وسلام کرد اورد مش چو تنگ شکر شک در کنار این بیت
از جمله مواضعی است که ضمیر متکلم را بواسطه قرینه سابق حذف کرده اند
یعنی پیش دویدم وسلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یاء یکی زمام
بکسر مهار فرفر بفتح هر دو فاء بشتاب نوشتن و خواندن اهتزاز
جنبیدن دمی بامداد چنبکه بر صحه روزگار هر روز سیه بار تا به کردگار القصه
بازگشتم وامد بنی نه رفود در باز کرد و باز به بست ازیس اسوار
یعنی امدم بنی نه ودر باز کردم و باز به بستم این خوف نه است همین بیت
پیش پیش گز نجک کف تو عرق میکند بخار رستار شهریست در هندو
چنین پنسنک خیز و دامان شیر نهایت تعفن و بد بوئیست
بی ابروی دات تو هر کس که دات یافت از دات جمع بود چنانکه اتش از چنار
اکر فاقیه اسجار سجا بخوانم یعنی در یا کا هو المشهور رز معقوله

فعل مفرد و فاعل جمع است واگر بجای در نیم بنم یاء موحده باخاء معجمه که مقصود
از و دبر است چنانکه بعضی از متتبعین گفته اند وهوالاوفا مجبنی به
تشبث باین مقدمه نیستم فرد این فرد اقل است فرد دوم فرد سیم است فرد
چهارم بود در حاشیه نوشته ام چون چنار در نهایت بر و بر و دست
وجستن اتش از و امریست عجیب بلکه محال بنا برین در میان
اهل فرس مثل که چون امری در نهایت غرابت واقع شود
گویند اتش از چنار جهت کذا فی الاصطلاحات یعنی کسیکه بمدد
ومعاونت تو رفعت و رونق یافت از فلک بسیار بر زیست
ومثل جستن اتش از چنار نبود و ماهو المشهور که جستن اتش
از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آن اینست که رفعت
وجاه دیگران از فلک بمدد تو نادر است و هر بهزار سال یکبار چه
از درخت چنار بعد از هزار سال اتش بجهد از صواب دور نیست
چه در بسیاری از مواضع باین معنی دیدم رات نمی اید از انجمله خلاف
المعانی گوید لطیفه کرم اوست انکه نرگس را ابسی ابر بهار اتشی
جهد ز چنار و این بیت شمس فخری نیز از انجمله است فرد بیند اتش
دشمنت که با

دشمنت که باندیشه محال باشد که اتشی سی بجهد ز نخل و شور
چه خار شور در لغه فرس چنار را گویند وار تکاب به تبعیض خالی
از مسامحتی نیست زیرا رت میانه زیرا رت زدن ومیان فرو رفته
سنگ سنگ بفتحتین اسبی که ناهموار رود و بدله خوش طبعی
تن زده خاموش شده کوک بضم کاف تره ایست معروف
که کاهو گویند واو را دراوردن خواب طبیعت کو کنار است بنه
ابلق کسوف گرفتی افتاب صمیم تیه و پایان چیزی مستعار
عاریت شده اقتدار توانا شدن دی چو شکست شهنشاه فلک نوبت باز
از سرا پرده شب کرد جدا ان زیر حصار کرده از دلو برین منطق و میات اسکان
کرده در دوات بران ابجد و هو دستوار هر گاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد
و منسوما بر دلو که کذا اگویند و بتفصیل در اول این رساله گذشت
عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغول او بتحصیل
علوم کند واگر برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد است
ولکه ضد اشد دلالت بر کودنیت و بلادت مولود کند والله
اعلم تو امان نام ته فاصله موسیقی تو امان دو فرزند یکشکم
متولد شده باشند و ته بفتحتین در علم او زان عبارتست

از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشند
و ثالث ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشند
و ثانی ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه که
مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصله صغری
گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که آنرا فاصله کبری
گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابر آنست که بحث از علم
اوزان از فن موسیقیست چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین
محمد الطوسی در معیار الاشعار تصریح آن کرده و گفته اما که وزن
بحث از ماهیت آن و استعمالش در ایقاعات تعلق بموضع خاص
دارد و از علم موسیقی و استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضع خاص
دارد و هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان
شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص با اهل هر لغتی
بضاعتی مقرر دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی زبان قلمش
تیر فلک بکشاد است عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار یعنی ما بین
دو مری قلم او شده و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار تیر
بی زبان شده و زبان در کام کشیده ترک گفتگو کرده بر بالا
سفه کم عقلی

سفه کم عقلی استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت
پناه شدن سغد بضم سین مهمله و سکون غین منسوب
به سغد که قصبه ایست که از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه
از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش
و پنج و چهار افلاک سبعه و جهات ستة و حواس خمسه و عناصر
اربعه علی الترتیب که گذشت یعنی نشانه که پهلوان بکتف دوزند
چرکس بکسر جیم فارسی غالب کبک در شلوار افتاده مضطرب
و بیقرار کنز الاصطلاحات خوش نوای بغداد جای فضل و هنر به
کی نشان نه هر در جهان چنین کشور در بعضی از نسخ بدل مصرع ثانی این
مصرع مرقوم است چه خوش کرد به انجا جهان داده کشور یعنی چه خوبست
که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر و جهان خود را بنگر اهل که چنین
شهری از منسوبات اوست بر و شارکه کنار دجله ز خوبان جمعی
فلج میان رجه از ترکان سرو قد کشمیر فلج بفتحتین شهریست
حسن خیز و شک خیز رجبه بالفتح راء و سکون حاء مهملتین نوعیه

خانه در نسیم ربیع ترجمه ربیع الابرار زمخشری مسطورست که در قریه کشمیر
از رستاق بست سروهای آزاد که گشتاسب آنرا نشانده بود در طول
و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از هیچ پهنای زمین و زمان بود
در سایه او چند فرسخ بود و تمجید اهل خراسان اتفاق نزد متوکل کسی
وصف آن سرو کرد با قصی الغایت در خاطر او آمد که بعین الیقین
مشاهده کند و انقضت او با انتقام متعذر بود بطاهر بن عبد الله نوشت
که آن سرو را از پا در آورده و قدان مقطع کن و آنرا با جمیع اضلاع
در نمد گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه ما فرست انتهی اهم بپیوندند
و در زمین محکم کنند و ما طول و عرض و نزهت او تفرج کنیم چون
این خبر بطاهر رسید منکر این معاقبت شده خوف کرد که آن حرکت
بفال بد باشد شفیعی چند برانگیخت که این را از خاطر متوکل بدر برند
شفاعت شافعان سودمند نشد و در قطع آن مبالغه کرد اهل
خراسان مال فراوان بفدای آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد
آن سرو آزاد را از پا در آوردند و خراسانیان را مصیبتی عظیم گشت
مجموع جام مهار سه

مجموع جامها را چاک کردند و خاک بر سر کردند و چند روز بر فوت
آن میگریستند و چند روز نوحه کنان با آن همراه شدند هنوز به نیمه راه
نرسیده بودند که متوکل را بکشتند و بدیدن او فایز نشد دهر خلقی
از آن در وهی و راهی بماند انتهی فروکشت عناب عنبر بن سنبل
فرو شکست به خوشاب بسته بن شکر مراد از عناب سرهای انگشتان است
و از عنبرین سنبل گیسو مقصود و از خوشاب در خوشابست که دندان
باشد و از بسته بن شکر لب یعنی موی انگشتان میکند و لب
بدندان میگزید همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت همی نهفت بفندق
بنفشه در مرمر یعنی از فرو شکستن بسته بن خوشاب بلؤلؤ عقیق
در یاقوت میگرفت یعنی پنهان لب بدندان میگزید که چون پروین
آمد و از فرو گستن عنبرین سنبل عناب الفندق بنفشه سو
در مرمر پنهان میکرد یعنی به انگشتان کف دستش از گیسوی
خود که میکند پر میکرد با نهایت وجودات او لین ترکیب با بنده اد معقولات
آفرین جوهر یعنی بحق فلک الاعظم و عقل اول چه در وجودات
آسمانی که ابتدا ابتدا و انتهای بحسب امکان باشد منتهی بفلک

انتظم میشوند و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است
چنانکه در مقام ثابت شده و ایضاً اول مرکبی که موجود شده و اوست
و موجود مقدم بر ده مقولات که از مقوله بسایط آمده است و از مقولات
عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف
و انفعال که امثله همه درین بیت مذکور است فرد مردی بزرگ نیکو
حاکم بشهر روزی ناخواسته نشسته در تخت خویش بیرون
اول چیزی که از واجب تعالی صادر شده عقل اول است که فردیست
از مقوله جوهر و سلسله معلولات و موجودات ممکنه باو منتهی
میشود و او جوهریست در آخر سلسله ممکنات و بنا برین تقریر
که کردیم ظاهر شد که حکم بکسر تا در لفظ وجود است و مقولات خلاف
و صواب سکون الف است پرند پر ساده و در بعضی از نسخ بدل
پرند سپهر است و بر هر تقدیر کسر الف و سکون او محتمل است عبیر
مرکبیست که یک جزو آن زعفران است و بعضی گفته اند زعفران
نیست کذا فی الصحاح زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه
آفتاب در درجه نوزدهم اوست بام بامداد صبح
غالیه مرکبیست

غالیه مرکبیست از عطریات و در ربیع الابرار زمخشری مسطور است
که عبدالله بن جعفر شنیده از آن پیش معاویه بتحفه آورد معاویه ازو
سوال نمود که چند خرج این کرده در جواب مبلغ کثیر ذکر کرد معاویه
در جواب گفت هذه غالیة یعنی این گران است و این نام بر و ماند
مجمر بکسر و ضم میم آنچه جمره آتش در و کنند و دارو خوشبوی در آن
کنند تا بوی خوشش دهد علکه بکسر عین و تشدید کاف مرغیست که
بزبان گیلانات اشتراک گویند سار مرغی سیاه سخنگو
گویند مرغ ملخ خوار نوعی از آنست سوک بضم سین ماتم عبهر نرگس
و بعضی بوستان افروز را گفته کمان و قوس از نهر روشن مشکر
بفتح میم و کسر شین یعنی شکار مکن ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست
از قماش بطلیموس حکیمیست معروف و بلغه یونانی
بطلیموس خوانند بو معشر حکیمیست بلخی که او را تصانیفی در علم
اسطرلاب و اقسام ریاضی هست چون شیر جاره و در نسخه
وفائی شیر بزرگ آمده غژغاو بفتح غین معجمه و سکون زاء فارسی
بالغین ایضاً بریش نی سر و کاکل و بر جبهه که اشتر را اکثر گاو بیز

گویند و ایضاً نام قسمی از گاو است مدغم و مغمر بضم اولین پنهان
قوایم چهار دست و پا نوند بفتح نون و واو اسب مصنفات
تخفیف شده آیدر بکسر همزه و دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان
ایران داور حاکم شرع کیفر بفتح کاف تازی و فاء جزای بد نطاق بکسر
نون کمربند پخچ بفتح جیم فارسی الثنیت معروف که نخچ گویند
شمس فخری گوید سنانی است سر او درشت چارشاخ و در شرفنامه بره
کوچک که زوپی نیز گویند آمده سرزه دندان بره چون مراد خویش
با ملک ری کردم قیاس در خراسان تازه بنهادم لقا بنوالش کل یکی از مصاحبان
حکیم اوحد الدین با او مولود بوده اند که با هم بسیر شهر ری برون دان از
با آنکه حکیم را فخر کنند رفته بوده اند این قصیده را در نکوهش ایشان و
تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود را که در ری بحصول پیوست با بودن
در شهر ری که در کمال بد هوائیست قیاس کردم و سنجیدم و ترجیح نبودن
در ری و نرفتن بدانجا کردم ز ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان
رحل اقامت انداختم چون غنیمت مقابل کرده شد با المنی عقل پس روز
وظیفه های بود در آنگاه بر اساس یعنی چون غنیمت و مال را که از مغزی بهم
میرسد با المنی

میرسد با المنی و رق و درستی که در خراسانست مقابل کردم و
سنجیدم عقل که بمقتضا تقاضای صحت میکرد و طمع که میل به غنیمت داشت
سرسبز شدند و طمع بر عقل بچربید تا از نرفتن بری وا رزده
باشم خواستم گفتن که درد و طمع از تجارت و کان عقل گفت ایمن باش
نیز با نیم بپاس گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی
از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم
مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر
خواهی که خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی
خود را بجنون مشهور ده هرچه از تو سوال کنند در جواب هیچ
مگو الا پلاس الشخص این نصیحت را در گوش کرده چون ناصح را
وعده کرد یکی از قرض خواهان به او سلام پرسش کرد در جواب پلاس
گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرض
خواه پلاس میگفت تا آنکه مابین ایشان نزاع شد بمجلس
قاضی رفتند چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی
پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت پلاس

همچنان در جواب قاضی همین میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه
قاضی حکم بجنون او کرد خصم را طعن و تشنیع کرده که چرا دیوانه بجای
من آورده القصه آن شخص بگفتن یا پاس از کمند قرض خواهان خلاص یافت
چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت
من ترا بکار آمده بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او
عمل نموده ناصح از تیغ بسیار آزرده شد و گفت با همه کس یا پاس و با ما نیز
والی این سخن است چون در مقام فریب کسی باشند او را فریب نتوان
داد انتهی خوانده و از استشهاد ما چنین ظاهر میشود که یا پاس بمعنی مکر و حیله
آمده فخلاف المعنا فراینه نگفته اند از رشید کری قومی با همه کس یا پاس
و با ما نیز یا پاس مینماید انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ کافتاب
از آفتاب همت کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از سوره
حدید اقتباس کرده قال الله تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا
وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را بر صراط
نور دهند

نور دهند و منافقان را تاریک گذارند هرگاه مومنان روی باز
پس کنند بر صراط روشن که پس منافقان از ایشان التماس
نور کنند و بدیشان نرسد و این آیه اشاره بانست ترجمه اش
آنکه یاد کن آنروز را که گویند مردان و زنان منافق مر آنان را که
گرویده اند ما را نظر کنید تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی
گویند مومنان یا فرشتگان منافقان را که باز گردید از پس
خویش یعنی بدنیا روید پس بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور
نتوان کرد و از دنیا باخود باید آورد منافقان فهم این معنی نکرده
بتصور اینکه نور در عقب ایشان است رو باز پس کنند پس زده
میشود میان مومنان و منافقان دیواری بزرگ چون باره
شهری مر او را دری باشد که مومنان بدان در آیند باطن او
یعنی درونش که مومنان در وی بروند رحمت بود زیرا که یلی
بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست عذاب باشد
زیرا که نزدیک دوزخ باشد محصل معنی بیت آنکه گنبد
آسمان کی از تو التماس نور کرد و ترا کی نگاه بروی گردی

که آفتاب سا از آفتاب همت تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب شده
با آنکه آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفت وفا بوعده برد اینکه منی
فادم امی پر دارم اکنون بسامری سامری کو تا بیاید گوشمال لامساس چون
موسی ابن ظفر زرگر بست معروف و او را سامری نیز گویند منسوب
بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله
پرستی مشغول کرد موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده
قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر وی غالب است موسی
او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو ترا
از عقوبت و نبا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوئی مساس مکن
مرا و در شوچه معتذر شده که هر که نزدیک بوی شود او را و آنکس را
هر دو تب گیرد قال الله تبارک و تعالی قال فاذهب فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس بنابرین مردمان از وی متنفر بودند
و او تنها چون وحشیان در صحرا میگشت و هر که را از دور میدید
مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر است که بعضی از
اولاد سامری درین زمان نیز همان حال دارند و از رساله که
استاد المحققین

استاد المحققین نصیر الدین محمد الطوسی علیه الرحمه در مبحث کامت نوشته
چنین معلوم شد که اعتقاد اهل سنت است که سامری هنوز در حیاتست والله اعلم
بی سیه مردم شب فلان و به نواست چنانکه تا بصبح شمر میگوید ام الاحاد و لسداس
قال المتنبی احاد ام سداس فی احاد لییلتنا المنوطة بالتناد یعنی شب من گذشته
شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او شبانه یکی گذرد و یا که
در هر ساعتی از او شش ساعت مندرج شده و شش شش میگذرد در هر ساعتی و نکته در حساب
شش فیما بین الاعداد آنست که عدد تامست و التعبیر از عدد بیست
که کسورش مساوی او باشد در مرتبه احاد که اهم مراتب عددست منحصر در
آنست چنانکه در عشرات و مات و الوف منحصر در بیست و هشت و چهار
صد و نود و شش و هشت هزار و صد بیست و هشت است و لهذا
این عدد مثل شده چنانکه گویند فلانکس با فلان چیز ناصد دانه شش
دانگ است و در سیر فخری رازی مسطور است که مراد از تیه تعداد است
احاد و طریق محاسبان مقصود نیست احاد و احاد و از
سته و اگر چه از راه لغة در هر دو صحیح است و آنچه میگویند سداس
فی احاد و احاد و طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیة است

هر کار جاری حقیقه شیر و اما حفظه الله تعالی

وجمع وآنه که مقلوب است وسته ظرف سبو بود وان عدد ایام اسبوع است
وچون کل زمان مرکب از اسبابست وعدد ایام اسبوع لازم جرم تعبیر
کیف است از کل ایام بذکر سبوه رشاد نام روز قیامت و تصغیر لیله تصغیر
تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید وکل اناس سوف یدخل
بینهم دویهیة تصفر منها الانامل ومراد بدان دویهیه داهیه مرگست واو
از عظیم ترین کارهاست وچون مفردات الفاظ بیت معلوم شد
کربتم معنی بیت آنست که آنشب بگذشت با کل زمان تا روز
قیامت در وجه کو انداست حاصل آنست که گفته اند در معنی این
بیت انتهی فتامل فیه اطوار طریق وحالها و نوعی نسناس بفتح
نون وسکون سین مهمله نوعی از مخلوقند که بیکپای میجهند و
بلغت فرس دلو مردم گویند و در نزهة القلوب مذکورست
که در بسیر النبی و قصص الانبیا آمده که نسناس نوعی حیوانست بر
هیات آدمی ایشانرا ملکوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما
ناطق و ممیز نیستند مردم ایشانرا گیرند و بایشان دخول کنند
و از ایشان فرزند آید اما همه لال و در ولایت مصر
نوعی از بوزینه

نوعی از بوزینه است سخت شبیه بانسان ایشانرا نسناس
گویند و در بعضی مجمل التواریخ مذکورست که خدا تعالی ذریه [illegible] ابن
ارم بن سام را مسخ گردانید و ایشانرا نسناس خوانند نیم تن دارند
و بیکپای چنان دوند که اسب ایشانرا در نیابد و بسخن گویند بسیار
فصیح لکن عقل ندارند حواس جمع حاس و آن ده است پنج حس
ظاهر که آن باصره وسامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج
حس باطنست که آن حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره
نیز گویند و واهمه و حافظه باشد بیکباری یعنی فاری سپاس
بکسر سین شکر گرانباری از سپاس یعنی شکر بسیار
لقمه شود نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم
که از رعد بدر آید با آتش و مرگ را هم گویند کذا فی الاصطلاحات
فی الکنز و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه زود نبرد
و بزمین رسد صاعقه خوانند [illegible] گردن نعم بکسر
نون وسکون عین مهمله از افعال مدحست بمعنی خوبست بئس
بکسر با وسکون همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بفتح

میم مس کننده و ساینده هراس بکسر اندرس و بیم و هم و وقی بفتح واو
پیروی کردن عطاس بضم عین عطسه و مشهورست که چون کسی
در میان حدیثی عطسه کند گویند شاهدست داد وابقاکجا فی الحدیث
العطسة شاهد الحق عند الکلام بوفراس و فرزدق شاعر و ابقاگ
نام یکی از فصحای عرب که هرگز متعرض کسی نشدی لاس ابریشم
برزوار بد سوانی بفتح سین و کسر نون جمع سانیه و سانیه ناقه
که بدان آب از چاه کشند و سیر السوانی مثلست در سفر لا ینقطع
کذا فی القصیده فراس بفتح خا [illegible] که بدواب وچهار پایان
کردد نومیدی و مثلست که الیاس احدی الراحتین یعنی نومید از
طلب راحتیست ثانی راحت حصول او اس بد الف آن
ای شادی جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش در مدح زین العابدین
صوفی که از قبیله عباد است و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین
هم از آن قبیله گفته ای نور [illegible] آفرینش را [illegible] جان آفرینش
وان در فرس [illegible] چیزیرا گویند مثل [illegible] دکلوان و غیرها
که اطفال بان بیاری تازی [illegible] نازدادن کنایه از لعب
با طفال خورد

با طفال خورد و مطبوعست چنانکه امهات ایشانرا بردست گیرند و گاه
بالا اندازند و باز گیرند کما فی الاصطلاحات یعنی آفرینش یکی حارس
و پاسبان مسلست تازه آفرینش تست و در بعضی از نسخ
در مصرع اول بدل لفظ رسلها مکتوبست مع هر یک از مصراعین
وضعی خوانند بود برای تحصیل مصرع اول آنکه آفرینش راه تر تازه
و توسر آفرینش بیاورده مقدری نه بالت بقدرت مطلق کنه شکل
بنگاری چو کنیه رز زرق ازرق که و هرچه صاف و بیغش باشد
دوات در طلب آب لطف تو دلخون قلم زهیبت نام بزرگ تو سرشق
در قصص الانبیا مسطورست بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد
رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمه طیبه سر قلم
شکافته شد و این سنت بماند تا روز قیامت که قلم هر چیزی بنویسد
تا سرش نشکافند برق بفتح [illegible] علم تفق بضم تا تفنگ
معرب کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون سین مهمله و فتح کاف
تازی یکی از آلات جنگ که [illegible] روان
سازند و این کلمه در اصل مرکبست از کش و سنگ که مخفف [illegible] است

و آنچه که سوراخ است تکنند است که در شرفنامه چرخ بفتح جیم فارسی
کمان چکمک که از آلات حصار گیر است و تیر چرخ بدان اندازند
اضافه درین کنند جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک و
مراد از دوازده جوسق دوازده برج معلق بضم میم و سکون عین
مهمله و فتح لام نگون او آویخته مبدع آنچ پیدا کننده چیزی از هیچ بس
بسیار خلق ساده و کهنه و نیز رسوار را گویند کما قیل عشق تازیکست
ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درهم و دینار
کوفته و پاره خون که منعقد بر زمین ریخته باشد و هم نفس علق
بفتحتین علقه یعنی پاره خون فسرده قطق بضم قاف فتح طا موحد
گرته بضم کاف تازی پیراهن یلمق بفتح یا وسطی قبا بق بسته سندس
بضم سین و دال مهمله دیبای نازک باریک نازک استبرق بکسر
همزه فتح تا و را مهمله دیبای سبز را گویند جانور است معروف و بلغة
عرب این جانور را گویند بضم عین مهمله لق لق مرغیست معروف
که لک لک گویند شیق درس کنام بیشه سباع و وحوش
و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح هر دو عین
و سکون هر دو قاف

و سکون هر دو قاف مرغیست که نیز گویند سار اخالص زنبق
بفتح زا و سکون نون و فتح با موحده روغن یاسمین
هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلعم
روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات
هست قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل هفت طبقه عناصر کرده اند
بنابرین مذهب که طبقات عناصر هفت است [illegible] اول طبقه ارض
صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینت سیوم طبقه ارض مخلوط که
نباتات و معادن و در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه
هوا کثیف مخلوط به بخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار
و کره بخار نیز گویند ششم هوا لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی
که طبقات عناصر را گویند هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را
باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه دانند و بعضی
طبقات ارض هفت اقلیم تاویل و میر غیاث الدین منصور در جام
جهان نما این تاویل را با آنچه اول ذکر کرده ایم از مفسران نقل کرده

و گفته بود که تکلف درین هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر فقیر میرسد آنست که هفت
دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر منکشف از زمین را بهفت قسم
مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا و طبیعت و صفات و قبول آثار انوار
سماوی و تربیه موالید مختلفه الانحا ممتاز و مستثنی انتهی بطلق سخن کفش
جورق قوزه پنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا
و شرفنامه النسیت چوبی که میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده
اندازند و بران تیر نیز اطلاق کنند حدق بفتحتین سیاهیهای چشم معلق
مشکل رشیدی و ادیب و صابر [illegible] شاعرانند از استادان
شعرا ماوراء النهر اول از سمرقند و دوم از ترمذ و سیوم از بخارا و مراد
از آب درین بیت انجوست دق که دانی که در شرفنامه
بلغه بضم با موحده و فتح غین معجمه المقدار عیش در روزی که آن اکتفا
کرده شود منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب
بور ابلق اسب سیاه و سفید دو شش سرمست آمدم بوثاق با حریفی
همه دفع و دفاق وفاق بفتح موافقت رغبتش رغم کان در بار
چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی علی رغم کبر رغم کان
دوربانست

دوربانست او کان و در بار را سه طلاق داده که رجوع بجانب او
نکند و چار تکبیر که یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب اهل
سنت چهار تکبیر میباشد هر دو شش آب مقدم بر آب دوشش
تابخانه خانه که در آن شیشه بندی باشد که در بیرون هر چه باشد
در آن دیده و تاب آفتاب و غیره آن افتد و در آخر اجام خانه نیز گویند رواق
سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و پرده
که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و شد را
را و شکله نهاوند یکی از شعبات است و چهارگانه و راهوی و عراق
دو مقام اند از دوازده مقام شجون شعب ذو شجون یعنی صاحب
شعب و اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اتصال
سیارات را با آفتاب احتراق گویند مگر اتصال ماه را که محاق
احراق سوزانیدن تدویر کره است متحرک خارج مرکز که کوکب
در آن گوهرانست نطاق اهل هیئات دوایر را که تدویر و افلاک
خارجة المرکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را
نطاق گفته اند براق بضم با نام اسبیست که حضرت رسالت پناه صلعم

درشب معراج بران سوار شده ستام بکسر سین لجام حلی بزر
ونقره و در نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی سلب باشد مطلقا چنانکه بضم جیم
ودال مهمله بمعنی که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود آمدن
زین ودراز است نوعی از اسباب زینده زین باشد که برای
زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بالفتح همزه
جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد و گردن
نهاده مکنت توانائی سبق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش
الحاق در رسانیدن و با فرزندی پیوستن و پیروی کردن و پیوستن
وارسی و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که
جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی زر سرخ آورده و در شرح
موجز کازرونی مرقومست که کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن
او در وادی النمل است که سلیمان علیه السلام به آنجا رسیده و صاحب آثار
البلاد گوید که معدن او در شهریست سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب
که هفت آیه است بعضی گفته اند مراد هفت سوره اول قرآن است
که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی باین
اعتبار گویند

اعتبار گویند که قصص اخبار در وی مثنی شده کذا فی ترجمة الکاشفی
مخراق بکسر میم و سکون خا معجمه دره که بر گناهکاران زنند فالق
شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد مهر کابین
احداق بالفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق آب یا باد
در بینی کشیدن استنطاق سخن کشیدن و سخن گفتن خواستن
و از کسی سخن در کشیدن ای سپاهت از ظفر لشکر کش و نصرت پرترک فی الیقین
بر طول و عرض لشکرت واقف نه شد [illegible] پرترک بالفتح یا و حطی و زاء هوز قراول
لشکر ورتر دادن اقته اگر دولت سلطان و اتابک شاه ولا سه نهد چون حق
[illegible] درک بالفتح دال مهمله زمین سخت که پی بر تکیه دهند و در تر پای
پست دیوار که چینه بر بالای آن گذارند یعنی اگر شاه و بزرگ صاحب
توانقدار بواجب نگاه نموده این امر است بر درواجب هر گاه
خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم و خوب نهاده باشد شاه
رفیع قدر آن پای بست را بلندتر خواهد کرد و بالاتر خواهد برد
و بعضی لفظ برساتر خوانند که بدل ها موحده تا قرشت باشد و
مراد از ولا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق به ک

خواهد شد یعنی شاه درک را رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله
بخط قدیم از رسائل فرس که مؤلف آن معلوم نبود بنظر رسیده که
والا آنست که دیوار را بنیاد نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند خسته
کردیم بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و تا [illegible] یعنی آنست که چون
واجب تا پای بست دیوار را بار زمین سخت [illegible] که پی نکرده [illegible] بگو
کردی یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد و موانع آنرا بر طرف ساخت
شاه والا بر آن رفیع بنا و دیوار مینهد و در زیادتی این دولت
میکوشد سماک بالفتح سین نام دو ستاره است یکی شمالی که آنرا
سماک رامح گویند و دیگر جنوبی که آنرا سماک اعزل گویند و یکی
در منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده بمعنی ماهی و مراد از
ماهی درین مقام آن ماهیست که زمین بر پشت اوست و او را
لیوثا گویند بکسر لام و ضم یا و حطی با ثا مثلثه فتوح بالفتح فا و کرده
ایس بکسر ها کلمه ایست که در مقام شتاب استعمال کنند اینانج
بکسر همزه و بعد از آن یا و حطی و نون و جیم بزبان مغول خاص
پادشاه را گویند چنانکه [illegible] و گفته که بلکا
خاصبک والف

خاصبک والف در کلمه بلک اشباع علت و بعضی اینانج را در لغت
بمعنی صادق القول آورده اند ذکره بعض المتتبعین اما حق آنست که
اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن کسی است
و لفظ بلک بمعنی بزرگ بلند اما بکثرت استعمال و ماجیس در جمعی
از ملوک سابقه که گرشاسب ابن علی ابن فرامرز بن علاء الدوله
الملقب باینانج بلک خاصبک که درین قصیده ممدوح حکیم است
و مهجة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت
الهی و غیر ذلک از جمله مؤلفات اوست از آنجمله است
بمنزله علم شده است حمید لویکی در مدح اتابک در قصیده
مشتمل بر تضمین وصفت سوال و جواب که مطلعش اینست فرد
چون است حال من بتو امروز یار گفت گفتم که هست
بی تو مرا حال راز گفت از زبان معشوق در خطاب بجود
گفته وی سروی که بهترین روزگار اوست گفتم که کیست
بهترین روزگار گفت بلک اتابک آنکه سر سروری وراست
گفت که اوست سرور هم نامدار گفت و بر صاحب نظر این

قافیه سنج پوشیده نیست که روی درین حرف رقم بر اصل قافیه است
ودرین بیت کاف فارسی در باقی ابیات کاف تازی است
واین قسمی است از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است
ودر منتخب تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل رویست بحرفی
که در مخرج بان نزدیک باشد مانند صباح وسیاح وازین قبیل است
جمع نکردن که مخصوص زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد
دران زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه جیب با محبوب
باطرب وسرابچه باخواجه وکژ باکژ وسک با شک قافیه سازند
واین عیب نیز بیت ناپسندیده است واکفا بکسر همزه وسکون
کاف تازی با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود وچون این
عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصود
که اسپی دو رویست پس او را بدین سبب اکفا نام کرده اند
حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چک بفتح جیم فارسی وسکون
کاف تازی برات درج بفتحتین مرتبه درک بفتحتین منزل
دوزخ خدنگ معروف ونیز آنچه از آهن سازند ودر پای قلعه
ریزندگان

ریزندگان عضوی دبن جزولک یعنی العضوی از من واین
جزو از تو مقصودش آنکه وقت مرگ من بود عناصر اجزای تن هر یک
اجزای خود میجستند که از هم جدا سازند واز بیت مقدم برین
بیت ناشریطه مراد از ضمایر خواه غایب وخواه حاضر لفظ
بنده است شبک داهم قد مضی یعنی بتحقیق که درگذشت ومرد
قد هلک یعنی بتحقیق که هلاک شد خیش بفتح خاء معجمه وسکون
یاء حطی در اسامی اللغه وکنز اللغه بمعنی جامه کتان که زبون
وبد باشد آمده ودر نسخه میرزا قسمی است از جامه که در تابستان
پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال رومیان فنگ بفتح
فا ونون جانوریست معروف که پوست اورا پوستین کنند
ودهان پوست را نیز فنگ گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل
منقول است که اورا عنقا بواسطه آن گویند که در گردن آن
خطی سفید مثل طوقست وابن الکلبی گوید که در بلاد اصحاب
رس کوهی بود بلند معروف بردمخ بفتح دال مهمله وسکون
میم وخاء معجمه ومرغی بران کوه مقام داشت ملون بجمیع الالوان

که اورا گردن دراز بود واز مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع
بران غلبه کرد ومیان بادانا آمده طفلی را گرفته برد بنابرین
بعنقاء مغرب معروف شد بضم میم وسکون غین معجمه وکسر
راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی از چیز ناپدید شدی ومغروب کردی
وروز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خرد بود درمیان با اهای
خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان
بردند بفتح حاء مهمله وسکون نون وفتح ظاء معجمه او دعا کرد که خداوندا
نسل او را قطع کن وآفتی بروی مسلط ساز صاعقه اورا فرو
گرفت وبسوخت کذا فی مجمع الامثال ودر ربیع الابرار زمخشری
از ابن عباس منقول است که واجب تعالی در زمان موسی ع مرغی
ماده خلق کرد صورتش مشابه بصورت انسان که از همه جانب
چهار بال داشت وایزد تعالی از هرچه در دنیا خوب است نصیبی بوی
کرامت فرموده بود نامش عنقا بود بعد از آن حقتعالی برای آن مرغ
نری آفرید ووحی بموسی ع آمد که من دو مرغ عجیب وغریب خلق کرده ام
وبرات رزق ایشان بر وحوش بیت المقدس نوشته
ایشانرا بتو

انس دادم تا باعث زیادتی فضل تو باشد
بر بنی اسرائیل ودر زمان صفوه موسی در بیت المقدس بسر
میبردند ونسل ایشان بسیار شد وبعد از وفات موسی از
آنجا نقل به نجد وحجاز کردند واز وحوش چرا اوقات میگذرانیدند
وگاهی طعمه بنی باجنس اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه پیش
خالد ابن سنان بردند که یکی از اکابر است ودر زمان ما بین
زمان عیسی وخاتم الانبیا علیهما السلام بود وبدعای او نسل ایشان
قطع شد ودر شرح مقامات حریری از جوهری منقول است
که عنقا را سیمرغ گویند زیرا که هر یک از نوع او بمنزله سی مرغ است
ودر عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی شکل است
چنانکه فیل را بآسانی رباید ووی پادشاه مرغان است
چراکه چون صید کند بقدر کفاف خورد وباقی را به دیگر حیوانات
که از دور برسر نیم خورده شوند واین صفت پادشاهانست
وهر زر مقتصد سال عمر کند وبعد از سیصد خانه نهد ودر بیست
وپنج سال بچه از خانه بیرون آورد ودر عجایب التواریخ [illegible]

کتب وجه تسمیه او را المغرب چنین گفته اند که با سلیمان علیه السلام دعوی
قضا و قدر کرد گفت که نگذارم که دختر پادشاه به پسر خسرو
مشرق رسد و دختر را با شبانه خویش برد و برورد اتفاق
ملکزاده مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او را موج
به اتفاق افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک را دید او را در میان
پورش بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد از و
بار گرفت و فرزند آورد و جبرئیل علیه السلام سلیمان را خبر داد سلیمان
دختر را از سیمرغ طلب داشت او دختر را بواسطه دفع ضرر آفتاب
در میان پوست جا داده بود به خدمت سلیمان آورد دختر با فرزند
از آنجا بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید شد از آن روز او را
عنقای مغرب خوانند ترک بفتح کاف تازی و راء مهمله و کاف
سکون کاف تازی و بعضی بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست
شکاری مقبل ابن زربع شاعریست فصیح مشهور افطلی رای
لقب پادشاهان ترک بفتح با وطی لقب پادشاهان ایغور
که از ممالک چینست جذا کارخانه ارتنگ ای بهار از تو
برده بر

برده برنگ در تعریف عمارت ابوالحسن عمرانی گفته
ارتنگ بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و سکون
نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطورست که مانی نقاش
با مریدان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از
یکسال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن
این سخن قوت یکساله بغاری که در آن حوالی بود برده
بود بآن غار رفت و یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجیب
بر لوحی نگاشته آن لوح را معجزه خود ساخته دعوی پیغمبری
کرد بلفظ از آن لوح بارتنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در نسخه
حسینی وفائی ارتنگ بتاء مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای
مانیست و بباید دانست که در لغت فرس ارتنگ را ابرا و ارژنگ
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد انتهی کلام اگر بهشتی در انتقام حسود
ناف آهو کند چو کام نهنگ نهنگ را مخرج سفلی بنت و دهن
او در نهایت تعفنست برنگ بکسر با و موحده هیولائی
باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت کنند

سایه افکند مه روزه و در تحویل روز شود مبارک مه میمون جلیل این قصیده را
در رساله گفته که تحویل آفتاب بجمل در ماه رمضان المبارک
واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ انتقام تو زنده آن افکر اثر شورش
که در اعدا شتر مرغ پذیرد تحلیل امعا بکسر همزه روده تحلیل
گذرانیدن یعنی انتقام تو آتشیست تا خفتن آتشی بنت که اگر
شتر مرغ آنرا بخورد تحلیل رود و در روده او را نسوزد مثل دیگر
آتشها چه شتر مرغ آتش را آهن و امثال اینها میخورد چنانکه شهرت
و خود نیز مشاهده کرده ام تاج الدین عبد الرزاق گوید خود غم
آتشست لیک دل من بدان خوشست کار غم و دلم چو
شتر مرغ آتشست کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم
کشیدن الکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن کفیل
ضامن اصابه بکسر همزه صواب گفتن و صواب در یافتن
و یافتن و دوانیدن مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار
کردن و فرو گذاشتن و بیزور کردن و پیراسته نکردن
و خراب ساختن بر زمین وصل این مصرع که در و هیچ خلا
گنج نیابد

گنج نیابد بتعطیل بدو طریق ممکنست اگر در ضمیر تو چنانکه خلا محال
تعطیل هم محالست و ثانیا آنکه در ضمیر تو تعطیل محالست چنانکه خلا
در واقع محالست و حکما بر امتناع آن برهان اقامت کرده اند خطبه
بر سریر حکم تو کند یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خوانند بجمل بر آن دا
جواز روا بودن و اکثر ما و رقمی که مسافران از حکام گیرند که راه
داران مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بدگوئی کردن و دیدن و کار
کردن چیدن نیکو این سیر نام شخصیست مشهور که تعبیر خواب را نیکو
دانستی تاویل تفسیر کردن مار زر انگار و بیرون آمده و باصطلاح
نویسنده کان مبلغی یا مقداری بود که از حشو بیرون آمده و حشو
در اصطلاح ایشان آن جزئیست از ابواب جمع یا خرج
که محتاج بشرح باشد و در طرف ایمن می نویسند
ترقین بفتح تاء قرشت و کسر قاف سیاه کردن موضعی از
کتاب و در اصطلاح نویسنده کان خطی باشد
که در میان کلمه که حروف آنرا نتوان کشید بکشند تا این
کلمه بکلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق

نقره باشد که در و قاف و دال را میتوان کشته و کلمه دیگر زر
بود که هیچکدام از حروف آن نتوان کشته در میانه زا و در خطی
بکشند بدین صورت زر تا با کلمه سابق برابر شود و این
خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین
در لغت بحق انداختن است و باصطلاح ارباب این صناعت
که عبارت است از مدی بصورت ـــ که بر استقامت بر سر
مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن
نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل شفاف
و روشن و این بیت بنابران مدهشت که نور جمع کواکب
مستفاض از آفتاب میدانند رحمت رحیل رفتی مؤتمن العدا بن
ربیع ان بقدر و شرف عدیم و عدیل مؤتمن بضم میم و فتح تا و میم
آنکه بر او ایمن باشند عدیم معدوم جیم این بیش نه که کم بودست
زعلم زچرخ دبه در زنبیل مراد از دبه دبر وارز زنبیل قبل است
کاصرح به زبان الاصطلاح و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آنرا
در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا
کم مرتکب معاصی

کم مرتکب معاصی میشود و بفرض عدم ارتکاب باشد بمعنی عیب حق
پیش از این بیت که مخنث و دیوث و دغل من از خرج کردن و
فروختن قبول و دو بر بهم نرسیده غاشیه بالاپوش و در بیت
کسره لفظ غاشیه در انداخته شده و امثال این در کلام قدما
بسیار است ظهیر گوید فرد نیازد محبت از پی چرخ گوهری بلا که
در آب ثنایه بها چنان گوهر اکلیل بفتح کاف تازی کذا
الاکلیل منزل است نوزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله و لکم آیات
ظاهرا بمعنی تنزیل مصحف مجید که ستصد شصت سه آیه جهان موالید ثلاث و در
بعضی از نسخ بدل ستصد سه آیه جهان جهان و جهانبان مکتوب است سنگ
بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بینور گردانیدن اوست
معیل بضم میم شخص بسیار عیال و عویل باواز بلند گریستن و کجیل
سرمه و در السلف گذشتگان هدای فوات که کرد زمانه جاه جلال
جلال داد جهانرا بجد و جاه و کمال ایا مدیح تو نقش کننده بر اوهام
و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال معنی مصرع آخر آنست که ای اقوام وقف
بر محامد تو و این طرز معنی و عبارت چه ایشان گویند تحفت بالعجله

و قصه آن کنند که عبادت را بتو مخصوص میدارم با آنکه ظاهر از
این کلام عکس این معنی است و امثال این در کلام ایشان بسیار است
و اگر بعبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند باز معنی محصل
دارد و هم چنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدایق العجم
مسطور است که بایستی که لکنی اقوال وقف گشته است بر محامد تو
تا همه اقوال بدان مصروف بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر
اقوال با جز بقول محدث او نکند مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشند
که وقف در لغت دستینه عاج این باشد که زنان در دست کنند یعنی
محامد تو لازم اقوال گشته است هم چنانکه دستینه لازم دست باشد
تقدیر کلام چنین باشد که ای محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال
ولا یخفی ما فی السؤال من السخافة و ما فی الجواب من الرکاکة و
السماجه به بین که پسر معزی چه خوب میکند حدیث امیات بینو شکل کعب
غزال بینو بکسر بای فارسی و ضم نون لنگ کعب غزال نام علاست
و در شرفنامه بمعنی نوعی از شکر و شراب نبیذ آمده و در جواهر الاشیا
مرقوم است که کعب الغزال قانید است و قانید چنان میسازند که قند را
به قوام میاورند

به قوام میاورند و پاره پاره میسازند و بکار میبرند انتهی و امیر معزی
در قصیده که در مدح ابوسعید هند و گفته فرموده که چو کعب الغزال است
بینو ولیکن بنا ظلم کعب الغزال است بینو همیشه ناکه ببوید زلف در
زلفکان همیشه نا که وصف خال در امثال معنی مصرع آخر آنست
که تا خال در امثال مذکور میشود پای او مثل میرسند خصوصا بلیغان
عجم چنانکه در حدایق العجم مسطور است که در امثال وصف خال
و غیر آن از اوصاف شعرا باشد مگر که ذکر خال ابهام بر سبیل
آورده است و مراد از خال ابر داشته که عرب [illegible] در ابر و باران
امثال این بسیار است ناشی از عدم تتبع و تدبر شده و الا این
بیت محتاج باین توجیه سخیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون
مخفف بمعنی چون اوست مهب بفتح میم و ها و شده محل وزیدن
باد قیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال در لغت طرف
جز برا گویند و چون این رگ در طرف زراع واقع است او را
قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است پیش
از کیفالس یعنی سر و وجه تسمیه آنکه فصد او سر را از مواد بد پاک

میکند که از شرح الالباب و قیاس ارزنست مردمک دیده زدن کنایه از چون گریه
کردنست سیح بفتح سین باخوش نهجی بجا کردن الا راست رفعت بنیاد نظم عالی
وی شریف مقصود نسل آدم   در مدح عماد الدین احمد [illegible]
که چرخ را از شرف طایفه غزان بضم عامی مجهول بعد از انکه دوره قتل و غارت
کرده بودند بیرون آورده هم نام فرخت الا زین نام بر دیده   کاین بود از ان
ذکرا فضل قرون مذکور یعنی سمی ترا که حضرت احمد است با جمله انکه القاب متعدده بود
عیسی هنگام بشارت بوجود او حسب قال و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
او را بهمین نام که احمد است نام برده نه بنام دیگر مثل محمد و غیر آن چرا این نام
که احمد است فضیلتش از دیگر نامها زیاده است بواسطه انکه صیغه افعل است و دلالت
زیاده نامو موجبست و عدد اش از دیگر القاب آنحضرت کمتر چه محمد مثلا نود و دو است
و احمد پنجاه و سه [illegible] محصل کلام انکه اسم تو بهترین اسمهاست از حرفهای
بتف یا تا بفتح فرد تالیف ایست از تی است از حروف معجم حروف معجم را دو اطلاقست
گاه از وی مطلق حروف تهجی اراده کنند چنانکه بیانش در [illegible] نقل کردیم
و گاه از وی حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که مراد از لفظ مشترک معنیان
و معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه بیانش بتفصیل مذکور شد و این قطعه نیز
از انجمله است

ازانجمله است مقطعه چشمت بجادوی ببرد هرکجا دلیست'' و آنگه بچشم
ابروی نامهربان دهد'' هندو نه دیده‌ام که چو ترکان جنگجوی''
هرچه از آتش زدست به تیر و کمان دهد'' چه ظاهرست که دهد در
بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و یکبار بمعنی زدن و چیزی فریدن
مستعملست مقصود [illegible] انکه ابیت تیغ از حروف تیغ تو مرکبست
یعنی حرفهای تیغ تو همه معجمه یعنی حرف منقوطه اند که آن تا و یا و غین است
و ترکیب و تالیف آیه از حروف معجم انام یعنی حروف تهجی مطلق و
ممکنست که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد
و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکور باشد تا اول اولیست کالا
بکسر زنی نامه یعنی سوی نامه عده بضم عین مهمله و سکون میم
و فتح دال ستون و مراد از پنج عده حضرت رسالت پناه صلعم
و امیرالمؤمنین اسدالله الغالب و شهاب ثاقب و مفرق الکتائب
و مظهر العجائب یعنی علی ابن ابیطالب صلوات الله و غاصبان
منصب خلافت او بند عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو
آمده یعنی ستون و ستونها شتم بفتح بوییدن معلم بفتح

و تشدید لام آموخته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظاء
بزرگترین چیزی و مادم بضم دالین یعنی بهاری و متفق نوبهار
معروف و در موید و شرفنامه یعنی خانه بزرگ که برامکه در بلخ
ساخته بودند و به بیار آراسته آمده و فاعل در فرود در بیت بعد از
این فلکست بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شب چهارم ذی الحجه سنه
ثامنه سنه ثامن یعنی پانصد و چهل از هجرت نازد یکشنبه ازمه
بهمن که یاد دوال سفندارمذ ز تقویم یاد وال یعنی چهاردهم بهمن
و اسفندارمذ مشترک میان ماه یازدهم و دوازدهم ز تاریخ
ملکشاهی که بنا و او بر رصد بطلمیوست و ابتدا او از عهد سلطان
جلال الدین ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقیست و ماه
یازدهم و دوازدهم که اول آن عهد بر نهج دستور بار بگیرند و ابتدا از
تاریخ قدیم کو بند و هم چنین نام جمیع ماهها میان ایشه و تاریخ
مشترک گشت و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد
و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را که کسر است از وهم سرسبیه
بطرح مینمایند لازم شهور آن تاریخ مثل شهور تاریخ هجری
در فصول اربعه

در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول
سال آن روز نوروزست و بعد از دانستن این مقدمه
در بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ
ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا برعکس تا بعد از استخراج تواریخ
بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن مطابق بر چهاردهم اسفندارمذ
ماه قدیم مثلا جمع میان ایشان ممکن باشد و در نسخه که بنظر
رسیده این بیت نیز مکتوبست شبی که بود شب هفدهم ز ماه
ایار که شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم   وصواب آنست
که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن
باشد چه اسفندارمذ ماه بهمن قدیم و تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع
نیست و اگر اسفندارمذ که یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم
و یاد وال را بر ساعات یا دقایق آن روز بهمن را بر بهمن ماه
از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را برابر ایار که ماه اخر بهارست
از سال رومیان انطباق ممکن نیست فافهم نهفت بضم نون
و فتح صاد معجمه برخاستن و حرکت کردن مقیم تا رانده الیم
در ور انده حطیم رکنی موبا لکعبه لجیم بزرگ عظام آنخوانی

رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه پستیزه بفتح باء فارسی و زاء تازی
درم کوچک که سفیدست یک درم باشد سیم بکسر شین معجمه ماهی
کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته نام رودیست
که رنیقسم (?) ماهی در آن باشد و این ماهی را اضافه باد ماهی سیم
گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه معروفه
بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود بفهم فهمانیدن غرامت
بفتح عین معجمه زیان و تاوان صمیم گرن نامه (?) شتر مرغ لئیم بخیل
و ناکسی و نسبت بخیلی بباد خزان نسبت بباد بهار بنا بر آنست
که باد بهار حامل بوی خوش است بخلاف باد خزان خاق (?) ما گوید در
توقیف می "رد طفل مشیمه را از آنکه باد مشاطه خزان" حامله بهار
از زربار عقیم ادزی" یا بواسطه آنست که خلعتی بار بهار و غیره را
در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را میستاند کوثر
حوض پر آب و جوی بهشت زنهم (?) رشت و ناپسندیده ندیم اهم
صحبت من که این صفه همایونم دایه خاک طفل گردونم
از زبان صفه ممدوح که شاه به محمد دولت ملقب بمخلص الدین
در خطاب سخن گوید وقتی که ممدوح را التکلیف زصفه بمنزل
دیگر میبرده

دیگر میبرده مخلص الدین که نام ودانش را حوت گردان وحوت ذوالنونم
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست من نام سعدا او راکه در سعادت
ثانی مشتریست منزلم و نام او بر من نقش کرده اند و چنانکه ماهی یونس
او بودنش مکان ذات اویم خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من
نه شمعون تا نه گوید هر آنکه مردودی تا نه گوید مرا که مطعونم
شمعون نام یکی از برادران یوسف است
که دهان گرگ را خون آلود کرده متهم بخوردن یوسف ساخت
یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میان برگیریم و متکلم بحق نشویم تو گرگ
یوسف نیستی که از گناه بری باشی و آنچه گرگی حق باشد و من
شمعون نیستم که تهمت نهد و دروغ گو و گناه کار باشم یا آنکه ممدوح
نسبت مردودی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده و کناره دار
نسخ قدیم مصرع اول چنین است که تا که گوید ترا که مزدوری و ج
از مزد و در معنی هر کسی او مرادست که صاحب اجر باشد یعنی
تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح نزد او
قول خود صادق و صاحب اجر و مثاب و انه شانه یعقوب

گرگ یوسف را چنان دانست در حق او دعای خیر کرده کف خدای
ترا مزد دهاد و بنا برین نسخه و بلکه بنا بر نسخه اصل ممکنست که بیت
ثانی را بطریق استفهام انکاری قرا گیریم یعنی یا که میگوید که
تو مزدوری و منافقی یا که میگوید که من مطعون و گنه کارم یعنی هیچ
کس این نمیگوید و مؤید این احتمالست آنچه در بعضی از نسخ
قدیم واقع شده که آنکه گوید ترا که مزدوری من چنان بوده ام
که اکنونم تو چنان بوده که اکنونم یعنی اول تو خاک بوده و من پیش
از این اساس مثل تو بوده ام و نعم ما قال "فرد هر ورقی چهره
آزاده ایست" "هر قدمی فرق ملکزاده ایست" نهاد در
زبان بمعنی تن در شهنامه و مؤیده بکسر نون بمعنی بنیاد درم
آمده شرف بضم شین معجمه یعنی شرفه ایضا بالضم کنگره عمارت
معیوب زبان رسیده مکنون نگه داشته و پنهان داشته و
و غرض از چند در مکنون همنشینان و ندیمان مجلس ممدوحند
چنانکه در بیتی بعد از این تصریح بآن کرده دوش سلطان خرم
آینه فام آنکه دستور شاه هرات غلام صاحب آن ذو الجلالتین که است
برتر از

برتر از ذو الجلال والاکرام یعنی صاحب سیف
و قلم که رفعت و تفوق او بر خلایق از جانب خداست نه از جانب
خلق و رخ معنی ظاهرست نبردگاه آوخ آه مدام همیشه اتقا بکسر
همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم و نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر
میم و ضم نون بهشت و در مؤیده بمعنی مینا نیز آمده است آنچه
اهل فرس ذکر کرده اند که حکیم فاضل زردشت درزنده عالم را منقسم
بدو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانیست و گیتی که عالم
ظلمانی جسمانیست مخدرات پرده نشینان محیقل بکسر
صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل
کلمه قلب بدل صبح واقع شده و مراد از و قلب العقرب است
که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل ماهی مریخست
ماهی مشتری یا برج حوت که خانه مشتریست و رهیدن ماهی مشتری
از دام و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب
اوست لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنای ترا نمیتوانم
شمرد تو آنچنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته عجب از صفات

کال بتخلق ممکنات که در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال یعنی
مناسب هر مقامی کلامست افتخار زمان و فخر زمین بو المفاخر امیر فخر الدین
قدار مهر بر حواس نهد نقش با مهر گل و رسته طین مهر گل بفتح میم و سکون
راء و کسر کاف فارسی قسمی است از گل که عطاران دارند و انرا
گل مختوم و گل رشته نیز گویند ابوسعید طبیب گفته که معدن او در روم است
و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از چشمه سرخ آرند
که انرا بحیره خوانند بضم باء موحده و فتح راء و حاء مهمله و یاء حطی و هاء
مهمله و ان زمینی است که در ان گیاه سبز نبود و هیچ سنگ نباشد
و من از کسی که انموضع را دیده بود شنیدم که ان طین را طین
کاهنی خوانند چه در قدیم زر رشتی گل بر نگرفتی الا زنا کاهنه موقوفه
بار طس که ان خاک را بر گرفتی و بشهر اوردی و در اب کردی
و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا به نشستی و اب از سر او ریختی
و هر چه سطبر و تیره بودی از روی بپنداختی و انچه در میان ماندی
که خوب و سرخ بودی بگرفتی و از ان گل کردی همچون موم و مهر
خود بر اشی نهادی و بفروختندش گویند که ان گل را زنکاف
کوهیست و بخون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی الرسالة الطاهریة
للمحقق الطوسی

للمحقق الطوسی یعنی اگر قهر او مهر بر سر حواس نهد و بخواهد که حواس
باشد گل قالب ادم نقوش حواس اش گل مختوم میشوند و
نقش خود را او محو میدهد تا از نقش حس ساده باشد و در بعضی
از نسخ بدل نقش نفس است با فاء و سین مهمله و معنی انست که
نفس ناطقه بمنزله گل مختوم گردد که ترک حواس میکند فتامل رزفین
بفتح زاء هوز و کسر فاء و بکسر اول نیز گفته اند زنجیر که بر چارچوبه در کوبند
و در وقت بستن در قفل از ان گذرانند و عوام انرا زلفین
خوانند یمین دلت را راست و سوگند و این بیت مشتمل بر ح
صنعتست تجنیس تام و رد الصدر الی العجز علیین آسمان
هفتم و نیز یعنی بلندی امده که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز
تلقین فهمانیدن و سخن بر زبان کسی دادن ساز فتنگی
کار و رونق طرف بفتح طاء حطی منزل نهم از منازل ماه و ان
دو ستاره در برج اسد اذر برزین بضم باء موحده آتشکده ایست
که انرا یکی از ائمه ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
و حسین وفائی بفتح با اورده و در وجه تسمیه گفته که روزی بخسرو

سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد ان زین را باتشکده بردند
و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و اله اجمعین
نگذاشتند که ان اتش منطفی شود رخ بضم راء و فرزین بکسر فاء و
مهرهاند از مهرهای شطرنج سیر رخ و سیر فرزین کجست گو اصف جم
بیا به بین بر تخت سلیمان نشستین راستی و اقعی و حقیقی
این قصیده را در مدح پرویز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان را
از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به از ان یا مثل ان برای
ممدوح ثابت کند چون صرح ممرد شراب صرف می ورزش انصاف
ماء و طین صرف بکسر پاک و خالص و مراد از انصاف ماء و
طین اعتدال سازگاری ایشانست با هم تا مزاج بهم رسد یعنی
چنانکه سلیمان خانه زر رکگینه بی امتزاج اب و خاک داشت
ممدوح هم شراب خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج و اعتدال اب
و خاک بهم نرسیده و در لطافت و روشنی از ابگینه سبق میبرد
در بزم دارد وقتش نشود فوت اگر نه روز در حال کند از تف
جبین قصه فوت شدن نماز از سلیمان و برگشتن افتاب
بامر ملک سبحان

بامر ملک سبحان مشهور است و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل
سلیمان نماز را فوت نمیکند الا چنانکه افتاب بامر سبحانی نبوی را
برای او برگشت تا نماز را ادراک کند برای ممدوح نیز قفای خود را
جبین میکند یعنی روی باز پس میکند و بر میگردد علیین بکسر عین
فرخ چشمان عرش سیاه تختی است که از شهر سبا بلقیس
بحضرت سلیمان اورده بودند رضیع بفتح راء طفل شیر خورده
ضمیمی بفتح ضاد معجمه ضامن دفی بفتح دال و کسر فاء تمام و بسیار
بارگین بفتح باء فارسی و تازی نیز گفته اند ابگیری که اب حمام
و امثال ان در ان جمع شده باشد و این بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند ابتین برون از پاک دین بدر
فریدون و نیز بفتحتین جلد گمان طنبع بفتح اواز حصره بضم
حاء مهمله جاه خفش بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سجین بکرم
بطین شکم بزرگ ای زرقه تو اسمان ازرگو افتاب از تو در جهان ظهور
دلو ان در بیرون ان در تکه
ناو او از درون ان معکوس دلو ان ناو چو بیت مجوف که از انجا
دانه در دهن اسیا میریزد دلو اسیا که انرا دول ...

رفوریست که بار در دو ریزند و ناو بدان بار بسته است دانه را از
آن بناو و از ناو باسیا رود و محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون آسیا
باشد و ناو آسیای دهن این آسیا که گلو اوست در درون
آسیاست و این بیان معکوس است یعنی بر عکس واقع است چه از ناو
دانه باسیا میرود و این آسیا که دهن است دانه در ناو گلو میریزد
و دلو این آسیا که تو بریاست بیرون آسیاست و آن دلو در
رکوست و آسیا برو مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا
مشرفند و از آن مرتفع میباشد جو لفظ عین مهمله آواز و بانگ
و مراد از آسیابان درین بیت استه است ارتفاع برداشتن
محصول ای سراپرده سفید و سیاه وی بلند آفتاب و کلاه
در تهنیت عید و مدح صاحب عصر ناصر الدین گفته و مراد از
سراپرده سفید و سیاه روزگار است هرچه این میکشد بند قب
او فره میکشید بر کلاه یعنی چون آفتاب گستاخانه برو
نگاه کرد خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند یا از
نگریستن برو باز ماند یا آنکه خواست بار سر خود را با آفتاب
وانماید و دیده

وانماید و دیده آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در گشودن
بند قب کرد تا برهنه شود و هر چند رای او بند قب را میگشود آفتاب
بواسطه آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخساری
میکشد شناه شناوری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده ایست
تنگ که عروس را در زیر آن آرایش کنند اضبار خبر کردن بادا
فراه ضه یا داشت است یعنی جزای بد کاری منهی مخبر که خبر بر دم
رسانید عید ده و فداه یعنی فضا در کتابتی که بنده بر تو نویسه
نام حقور او در کتابت بنده ته بر تو و فدای او بنویسه اسفاه
کلمه الیست که در مقام تاسف گویند ای نهال ملک از حد الف تو زیور یافته
وکالبهای سلطنت از جاه تو زیب یافته وز جانداریت کرده فتنه در سر داشته
وز ملکت امیت عالم رونق از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی
تو فلک فتنه را در قوت متخیله باز داشته و پنهان نگه و بفعل
نمیتوان آورد مدت همنام تو از نیغ تیغ و کلک تو از ثبات طربی
روز محشر یافته یعنی شاهها ی حجة الاسلام در ایام زندگانی
تو از سی شمشیر و قلم تو بی آنکه روز محشر شود ملک شاه

که سستی نوبت زنده شود روزگار پادشاهی او را بدولت آورده
ماهی در بزم گیتی باشد از جنس نبات تا دماغ را ز دل و جان بجام و کام یافته
یعنی تا می مدح تو در دنیا است و عقل دل را و جان را ساغران مینماید
و می بیند و از برای ظرف او دل و جان را آیه اسکنه الله المعین یعنی
خدا یاری دهنده است و این عبارت سجع نگین ممدوح یعنی ای
زنیر وان تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته ای ز رشک رونق ملک سلیمان را فدای
از تفرج کردن اب با پشمان یافته بعد از آنکه نگین سلیمان
بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است فوت شده بود و بد افتاده
و مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است باز
نگین بدست آورد مناجات کرد و گفت رب اغفر لی و هب لی لا ینبغی
لاحد من بعدی یعنی پروردگارا مرا بیامرز و بخش مرا پادشاهی که
هیچ کس تحصیل او باین تا نتواند کرد تا معجزه من باشد یا آنکه
ملکی بده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن
نباشد کذا اتفق التفاسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات
محصول معنی

محصول معنی ظاهر است و حق آنست که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات
مشروحه در صدر رساله عدول از جاده صواب نموده کما لا یخفی مجنون
بنون و جیم بوزن مهجور تبه که بر سر علم و خیمه نصب کنند چندانچه
ساعده که سوی حضرت شاه مردی کرد در هم داد بس از قبه یمن کلاه
بر وزن شاه حکیم را بهایه سخن خود طلبیده در مدح او گفته و از مطلع در و تنبیه که
تا به سر بطه اکثر مکالمات که واقع شده با مخاطب است که او را از اشتباه
و امثال خود فرض کرده و رفیق دانسته اند را آن عهد که تعلیم همه ادترا
دادوری چند گفت مدفن حارث والله داور بکسر دال تا نا
صاحب شرفنامه یعنی آن گفته برادر مدفن یعنی مبهم و فاتحه حکایت
که در اوراق نجوم از حکیم فاضل حارث الله مصری یعنی تو در ایام کودکی
که پیش برادری مدفن حارث الله مصری میخواندی بسیار از روی
اب و جاه بر میجستی و از آنها اندیشه نمیکردی و من خواستم سو
در فوت عهده کردم و این یعنی بر تقدیر است که مصرع اول بیت
سابق چنین باشد که ای اب بسته دیده زجوی و از جاه کا
و اکثر النسخ اتفاق کرد چنین باشد که ای اب جستن دیده

ز جوی از چاه کما فی تعقبه بعضها و هو الاصح معنا آنست که بخت
در آن چو شناوری کرده و گفت که شناوری مرا بدین پایی
انکه در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مراد دید و باید
دانست که این بیت بطریقی که درین مختصر نوشته شده موافق
نسخ قدیم و نقل شرفنامه است و اما در نسخ جدید چنین مکتوبست
که اندر آن عهد که تعلیم هم میدادی چند کرت بر زبان راند
که ماشاءالله وی معنی ظاهر است زین قدم گشتم و بختم چو ردیف از پی من
حالها سیر بگردد ز نسق گاه بگاه روی چنانکه گذشت حرف آخرین
اصلی قافیه را گویند مثل حرفها درین قصیده و قافیه اصلی بواسطه
دانست که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا باخر قافیه پیوندد و اگرچه
در آخر قافیه است اما چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد
بود مثلا در کلمه [illegible] باء موحده روی خواهد بود نه میم و این تعریف
بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست و اما بعضی قافیه را منحصر در روی
میدانند [illegible] و در تایید این مذهب مویدات هست که این
مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور
عبارتست از

عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل
و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ من
درین بیت بنده مسوف محرومی و بیدار چنان بیکر من // که
ز هم ریزد اگر دل طبع اند هر ریزنی // و مثال ردیف در حکم مستقل
هر بیت که قافیه او بتصرف تخلیل شده باشد تواند بود و این
بیت خلاف المعنا در قصیده ردیف دولت از البحلیات فرد خصم
شیر دولت [illegible] // ز اثر روی لعمه [illegible] و اینجا کار
دولت // و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخرست از شعر
دو قافیتین و عوض از نقیبه قافیه اصلی خروج حاجبست که میان
دو قافیه واقع شده از تعریف ردیف و آن کلمه ایست یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و پیش از قافیه اصلی
بیک معنی تکرار یابد چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ
داری که درین رباعی میسری حاجب واقع شده بیت صادق باشد
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت // سست است عدو تا تو
نگه داری سخت // [illegible] // پیری

تو به پیر جوان داری بخت // وحق آنست که نقیبه ردیف و حاجب
باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ کافیست
چنانکه صاحب معیارالاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح
باین کرده اند و جمع استادان تعبیر معنی ردیف کرده اند و این مطلع
امیرخسرو از اسجلیات فرد هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر //
دل از برم رمیده و من رو رمیده تر // و نیز باید دانست که ردیف
حاجب از مخترعات بلغای عجمست و در کلام عرب نیست
و اگر بنا در شعر عربی مردف یا محجوب یافت شود [illegible] آنست که آن
شعر از عجمانست یا متاخرین عرب تتبع عجمان کرده اند محصل معنی
انکه در وقت در دولتسرای ممدوح بخت از پیش بود و من
از پی چنانکه درین مصرع بان گفته فرد در شدم دل بطرب رقص
کنان در پی بخت // در وقت خروج نیز پیش بودم و بخت // از
پس بلی گاه است که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب خود میگردد
قضی الامر فقم یعنی امر گذشت پس برخیز بلغ السیل ز باء های درکلمه
زیاده نیست که در حالت وقف در اخر کلمات اصل مثل بلغ
السیل

السیل
آب زبی با الف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی ای اشتد
الامر یعنی کار کار سخت شده است کذا فی خلاصة اللغة و در مجمع الامثال
مسطورست که زبی جمع زبیه است بضم زا و هو ز و سکون باء موحده
و فتح یاء حطی و زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند و اصل زبیه
رابیه است بمعنی زمین بلندی که آب رود بر و مستولی نشود پس
هرگاه سیل باو برسد کار بر مردم تنگ خواهد شد و هرگاه چیزی
از حد بگذرد این مثل زنند تا شی نیکو شدن اشتباه امثال
میاه بکسر میم جمع ماه و ماه آب های او را [illegible] همزه قلب کرده اند
ماه شده است [illegible] بکسر همزه بر وزن کاری دراشتن شب
بفتح شین معجمه با دو بای موحده [illegible] طراب و دلت بر داشتن
اوست موف بضم میم و فتح عین و را مهملتین ممزوج و مخلوط
که بسیار ممزوج نباشد موف یعنی زمینی که طلا اندک مثلا
با او ممزوج و مخلوط باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند
سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در آسمان هفتم که علم
و عمل خلایق بدان منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه پیشانی و یک

یعنی وای بتر، و این کلمه ایست که در وقت ترحم گویند صایم ماز یعنی
روزه داری که بجیب و راست نگاه نکند و از جهت نگرستن در نگذرد
و این از حسن ادب است یعنی بگیر نان بیا بان فور ساعت بلیت
کاشکی شام صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه نرد ندیم مطرب و چنگ رباب
خواه. این قصیده را در سالی گفته که در آن سال از اجتماع سیارگان
در برجی که بادیست حکم بطوفان کرده بودند آباد دار نیمه خویش از
جهان بعدل طوفان باد نیمه خود گو خراب خواه یعنی کره خاک از
توست و کره باد از هوا آنچه از توست بعدل آباد دار که طوفان
قادر بر خراب کردن آن نیست اگر خواهد با نیمه خود که کره هواست
هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین نوشته اند ((آباد دار ملک
زمین خسروا بداد طوفان باد ملک گو خراب خواه)) والا ال
واحد صبوح بالفتح صاد در صباح شراب خوردن ضد بالفتح خاء معجمه
رخساره عبیر داد لقب پدر ممدوح باب پدر ای سلطان تکان
از نور رحم چنبری و ز نفاق تیر و قصه ماه کیه مشتری کیه مکر و حیله
و شکستن و جنگ کردن را گویند فتوحی شاعر که یکی از معاصرین
حکیم انوری

به حکمت انوری حکیم سنوری قطعه مشتمل بر توقف نیشابور و بعضی از
شهرهای خراسان و مذمت بلخ نموده نسبت بحکیم داد بنا برین
اهل بلخ معجر بر سر حکیم کرده او را در بازار گردانیدند این قصیده
در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابوطالب وجیه الدین
اقضی القضات وصفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب
نظام الدین احمد مدرس گفته و گویند که قطعه منسوبه بحکیم نقوات
که بالفعل بنا بر آن تهمت در دیوان او بنویسند و مطلعش
اینست که چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطش
بالمثل کم صد در صد نیست آفتاب تقوی او گر داغم اندر کسوف
آفتاب اندر جواب مه شد از پی پاره یعنی چون آفتاب القاب تقوی
صفی الدین عمر او به ماهر اجاد در خواص منکسف شد تا آنکه
هیچ در نباشد و مردم او را هیچ در نه بینند چه کسوف آفتاب
بواسطه آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل
میشود چو مرا او را واضع خرنامه گیرد ریش گاو گاو او در خرمن باشد
از کون خری مراد از واضع خرنامه حکیم سنوریست چه قصیده

در هجو شخصی که او را هجو کرده بود گفته و همه جا از هجو بخر خمخانه تعبیر
کرده و این قصاید را موسوم بخرنامه ساخته یعنی چون سوزنی را که
فتوحیست سوزنی ریش خنده کرد و الحق فرا گرفت واضح گوش
بسخن او داده گاو در خرمن نیست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت
آنکه گر آتای او در گنج بودی در عدد نیستی جذر اصم را معین کنگی و کری
تحقیق جذر اصم در اول این رساله گذشت و کلمه نیستی در کلام
قدما بمعنی نبودی متعارف و شایع است یعنی که اگر نعمت او را
گنجیدن در عدد ممکن بود جذر اصم معیوب بعیب گنگی و کری
نبود بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و اینکه او را
سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن
در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را
امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است اول آنکه نعمت
او غیر معدود و غیر متناهی است و ثانی آنکه او را امکان دخول
در عدد رسیدن بآن نیست و نهایت را معنی بیچیجی لهذا بسه
بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی از و اراده
باید نمود

باید نمود و داد یکی لم بنفشه روی آزرق پوش خاک خوشترین رنگ بهترین
شکل کری یعنی ستاره را بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت
فرموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان سبز
و افضل اشکال مستدیر دشمنانش را مایه دادن هیچ مید اناکه جهت
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری بربری شهریست معروف و پلنگ
او را از حیثیت جثه و درندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است
که موش دشتی را بموش خاکی سابقا مذکور شد که چون کسی را
پلنگ مجروح سازد و موش بر آن بشاشد آنکس بمیرد یعنی
تربیت به کوبان باعتقاد من از مقوله تقویت موزی و از اسباب
هلاکت یا آنکه اعتبار دشمن با وجود حضور ممکن است که موش را
مثل پلنگ دانند و با او سنجد بیان حال و کار طیلسان بالفتح
طا و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند زغن بالفتحتین مرغی است
که او را موغاد و غلیواج و موجه ربانبر گویند و در بعضی بلاد او را کور
کور خوانند و مشهور آنست که سالی ماده و سالی نر است بیهوس
یعنی امید ابی دارشتن چه بیوس بالفتح با موحده و ضم یا حطی

در لغة فرس طمع و امید را گویند افصان جمع غصن بضم عین شاخ درخت نام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بفتح لام در کنز زبان و در سامی فی الاسامی آمده که لهجه زبان سخن بر فزود بر سر ای یعنی سر باری لاشه لاغر و ضعیف بفتح فرتیز او رده اند زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر برمک که کیمیا گر بود که از او راس اب ل اندوس اما آنچه در تواریخ مسطورست آنست که قبل از وزارت جعفر برمک زر را مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کرده و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب باو ساخته اند دروغ بستن بر کسی منحول سخنی که بر خود بسته باشند چربک بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله و فتح با موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ که بحسب زبان ساز با بلوس خاطر شان کسی کنند طری بفتح طا و حطی تازه شقی معروف و درین بیت اضافه گوش شقی بجا شبت و مراد از زلف چنین شبت و هم چنین در مصرع اول چنین باشد تا بزلف شانه خدخاک را

خدخاک را تزیین بداو مراد از شانه کره خاک است که کنایت عبارت از زوات تنگری بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترک خدا را گویند جل جلاله شیاطین بفتح جمع شیطان دیو این بنابر مذهب اهل شرع است که آنچه حکما او را شهاب گویند و گویند در کره آتش حاصل حادث میشود ایشان مسدکان دانند که برجم شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان باسمان روند مشغولند قال الله تبارک و تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم ما ستارگان را زنندگان دیوها وقتی که بجهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش میباشد و در نزهة القلوب مسطورست که سمندر مانند موشست اکثر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او لباس سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود و در عجایب المخلوقات مسطورست که بعد از هفتصد و هشت ... دیگر آتش در جای بلهلم هم نرسیده تا در هر جای که هزار سال آتش نسوزد اینجنس هم نمیرسد تشنه

شهرتست و در قدیم الایام دیار را در وسیار رسمی یافته اند خوزستان بضم خوزستان و لشکر اسنجا معروف عسکری قسمی است از قند معروف آنجا بود رود ها رزف مهربانی عصی ادم قال الله تعالی وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از جاده صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد بنابرین از مطلوب خود که همیجا و دانیست بی بهره ماند بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین در را شفاعت آورد پس گزید او را بمزید کرامت خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت باو ارزانی داشت و رده نمود بر توبه و توفیق داد بر محافظت شرایط عصمت خله بضم خا و فتح لام شده دوست داشتن اسیری یعنی پامال و پایمال و معدوم وقا قاقتست معروف که در مصر و روم یافته جهت از اغال مدحت یعنی ای نیک خاوران الکه ایست ز خراسان مهنه که مولد حکمت از توابع اوست بحتری بضم با و تا و ترشت و سکون خا مهمله شاعرست معروف خرنبط بط

خرنبط بط بزرگ محصل اینعبارت آنست که کارزی نوشتنی عقاب ز خرنبط نشاید باآنکه خبث و عنیط عقاب بخرنبط نمیرسد چه پوستینی در لغت فرس بعنی خبث و غیبت بعنی بی سدان نمیرسد که متوقض نشوند یاجوج آورده اند که یافث ابن نوح علیه السلام که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب بجایی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد آن نمیدانند گویند بنی آدم ده جزوند از انجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج اند و یکجزو باقی اهل عالم و هم چنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند هر یک از ایشان فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامه ایشان منحصر در سه صنفند صنف اول جماعه که هر یک از ایشان صد و هشت گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک باج تا چهل زراع باشد و صنف دیگر را کلیم گوش گویند

قبل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش و سباع ضاره
هر چه بینند خورند و گوشت مرده خوکشان را هم میخورند و ایشان
دینی و یقینی نباشد ای ملک ترا و صله عالم سر کوی از ملک تو تا ملک
سلیمان سر موی در حدائق العجم مرقوم است که بعضی از راه آنکه
در اول بیت ملک او را از عرصه عالم نهاده است و در آخر کم از ملک
سلیمان نهاده اشعار متناقض پندارند و بعضی اشعار التنزل فی المدح
خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره کم کرده است و هیچ در
نیست بلکه مراد از انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک
سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن
دیو و پری و این را نسبت با ملک او اندکی نهاده است و این
از اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی و تحقیق مقام آنست
که اگر لفظ ملک را در مصرعین بضم میم بخوانیم جواب آنست
که شمس قیس گفته فاما اگر در مصراع اول بکسر میم یعنی متصرف فیه
بعنوان بیع و امثال آن و در مصراع ثانی بضم میم یعنی پادشاهی
بخوانیم با آنکه از الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر و ثالث را بضم میم یعنی
قلمرو بخوانیم

قلمرو بخوانیم خواه بضم میم باشد و خواه بکسر آن اصلاً اعتراض
وارد نیست و ظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات
کالشف عنه لمن لا عصیان له خواه تو خود را به بزرگی چو تو داند
لیکن مثل است آنکه چناری و کدوی حکیم خود مثل چنار و کدو را
درین قطعه نظم فرموده اند فرد شنیده که زیر چناری کدوبنی
بر جست و بر دوید و بر و بر ستر و رنجست پرسید از چنار که تو چند
روزه گفت چنار عمر من افزون تر از دویست گفتا به بیست
روز من از تو فزون شدم این کاهلی بلی بگوی که آخر
برای چیست گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث کاکنون
نه روز جنگ و نه هنگام داوریست فردا که بر من و تو وزد باد
مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست رکو گر پاس ای جو
عقل اول از آلایش نقصان بری چون سپهرت بر جهان از ره وفطرت برتری
فطرت خلقت گر نفاذ دیو بندت پاس آهن بشکند دیو داودی کند
در رشتها زین پس پری مشهورست که دیو از آهن گریزانست و اثبات
پاس از برای آهن از برای آنست که در قران مجید در وصف

حدید باس شدید واقع شده ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سختیست
یعنی آلتها که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن چون سنان
و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود از آن سازند
محصل معنی بیت آنکه اگر فرمانروای تو پاس از آهن بر دارد
دیو که از آن گریزانست در بازارها بزرگری مشغول شود و چشمه
او را سر و کار با آهن باشد زیف بفتح زا و سکون یا و حطی
قلب و زبون ای برادری شنوی رمزی ز شعر و شاعری تا زما مشتی
گدا کس را بمردم نشمری ای بجای در سخن دانی که لطف و لطافت هر کجا شه مشتری
مفخری بچه از سر هری ای خطاب بود مشتری از شعر است گنج الثر
گنج قارون شه اگر نه کی شدی از پی مغول چندان کم بها را مشتری یعنی
مال الثر که پادشاهی بود دولت مثل گنج قارون حرام و نصیب
خاک بود که صرف شعرا شد و الا چرا بواسطه سخن در دیده بر خود
بسته چندان شاعر بی اعتبار را رعایت میکرد درین قصیده
کنایه بهجوی از شعرا که رشیدیه و طواط ما و ح التمس که حکیم را فی الجمله از دو
سوءمزاجی هست از آنجا که بت نموده مهتران با شنبی شعرا نه کی گنجینهٔ
مشت باقصه

مشتبا قصه محمود ذکر عنصری یعنی نام شعر برکت نامی
ملوک و اکابر بر صفحه آفاق میماند نه نام پادشاهان بواسطه شعرا چنانکه
ایشان کمان برده گفته شاعر اغنر اغزیز باید داشت که از ایشان
باقی ماند نام شاه این معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هرجا که قصه سلطان
محمود غزنوی مذکور شود متقابل به ذکر عنصری مدح او باشد گو رئیس
رد منصور آنکه در دفتار سال شعر شنیده نگفت اینک دلیل مهتری تواند بود
که این بیت بمنزله برهانی باشد بر دعوائی که در بیت سابق
گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بواسطه شعر مذکور شدی
منصور رئیس مرد که مفتقر الی الله داشت و هرگز شعر از کسی
نشنیده و خود هم نگفت و نام او بر زبان همه کس هست کی است
یعنی نام او بعد از فوت بوسیله شعر و شاعر در میانست کلپتره
بفتح کاف تازی و با و فارسی سخن زشت نامربوط مقنع بضم میم
و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله حکیمست از شهر نخشب
از زمین خراسان که در آن شهر چاهی ساخت و طاسی مملو
از سیماب درین چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع

ماهی رز رشتی به آوردی کند رقم علی بیت البلدان و رن ماهی را ماه نخشب
وماه مزور گویند کسری بکسر کاف تازی و بالفتح نیز گفته اند نوشیروان
جربت بالفتح جیم مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست که در
زمان حضرت رسالت پناه صلعم شایع بوده صاحب صحاح وقاموس
صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و فلانسی که اصحاب
طبعت میان ایشان و قول موافق خواهد بود فی لغت چنانکه بعضی
گمان برده اند حل گفتار درین بی به درگاه تو بر قصه رسان صاحب ای
ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی در مدح سید السادات محمد جعفر
علوی گفته الی چه بنی چون تو کنی یاد پسر چه آتی بار اگر او کنه این
لطف چه جعفر چه بنی ای همزه و کسر با بمعنی پسر من بنی بضم با و فتح
نون یعنی پسرک من حاصل معنی آنکه تو فرزند جعفری در وقت خطاب
با حضرت خواه بنی بگو خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و خطاب
بتو کند چه جعفر بگو به که نام تو است و چه پسرک من از روی تعزیز
و مهمان خواهد رفع خورشید مگر وقت زوال تقدیم میمون ترا نافع از آن
گردد فی فی بفتح فا سایه یعنی بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب
سایه قدر

سایه قدر مبارک تو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن سایه را
میبرد تا بدل نبل دفع چشم رخم برف ره گشته بخلاف پدرت سر
نیاورد فرود بوزارت که کند رای ترا قانع کی آنچنانچه بنابر
برای حجة الاسلام وغیر اوست از محققین اهل سنت که خلیفه
بحق بعد از پیغمبر صلعم امیر المؤمنین علی علیه السلام را دانسته گویند که
خلفای ثلاث با مر آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری و باکه بود
که امر خلافت ظاهری از و منع شود آن عالیمقدار سر بدان خلافت
ظهور دنیوی فرود نمی آمد و قانع نمی شدند در آخر فراغ شرع
دیوان ابای همین مذهب گو وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور
کنه عقل صرفی که نظیرت نه بود مطلب ای سوال ای المطلب
ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصلات که ممیز ذاتیست
یا از خاصه که ممیز عرضیست مثب در از سوال این فرد او کست
یعنی سوال از ممیز ذاتی حاصل معنی آنست که عقل محض و مثل
عقول نوع منحصر در فردی و هر گاه خواهند که بمطلب ای از
افراد نوع تو سوال کنند او را فرد و مرتبت که تو در فضل

مشارک باشد تا میان تو و آن فرد در سوال بمطلب ای جمع
کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوعی تو دارد مطلب
ای منحصر در شخص ظاهر میشود سوال بمطلب ای از ممیز ذاتی تو
خواسته گردد و پس با مشارکت اغیار و امثال بر جوانب کمالات تو
الله الله اگرچه در اصل کشیده اند ترا از همه ی بدانکه هرچه
لطیف و مجرداست مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در اعادیث
و قرآن یعنی از آن بدست راست و راجب تعالی وهر کثیف و عنصریست
بدست چپ او واقع شده و چون انسان که مرکب از نفس مجرد
و قالب جسمانیست میان عالم جسمانی و عالم مجردات و عالم
خلق که عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال
یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام
کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من
طین قال فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم
الدین ترجمه آیه مبارک آنکه گفت حق تعالی جل وعلا ای ابلیس چه چیز
ترا باز داشت از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق
کرده بودم

کرده بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی
دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی از سوال که من از بزرگانم
و بهتر از و ام چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست
و او را از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت خدای تعالی یا ابلیس
پس بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا از صورت ملکیه
به درستیکه تو رانده باشی از رحمت و به درستیکه بر توست لعنت
من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو
دست خود چهل صباح محقق معنی آنست که اگرچه خلق و تخمیر بدو
دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو الانام آدم صفی الله
با در حق حقیقت و جوهر نوع انسان واقع شده تا حقیقت این
مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته بدست
دست قدرت شده جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم
مسطور است که بر سر دنبال خرس کوچک ستاره روشن
هست او را جدی خوانند و او را بجای قطب شمالی دارند

زیرا که در زمان ما هیچ ستاره روشن بقطب نزدیکتر از تو نیست
کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی وغیر آن تلی
در نوردیدن و انباشتن علی یعنی بر سر عنان جهت یعنی
عنان بطرف؛ لا بسوی خود کشید لاشئی یعنی معدوم رشته
بضم راه و راه راست بافتن علی گمراه شدن و ناودان بی بهره
شدن کی بفتح کاف درنگ و مشهور است که آخر الدوا الکی
یعنی آخرین دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل این
مقدمه لقمان است ای ز تیغ تو در سرافرازی فلک تر که علت تازی تیغ
تو تیغ قبضه رو با کوس تو طبل صبر رازی چندر شکم است ازدیاری که پیوسته لاف
سخاوت میزدی و از برای اثبات این دعوی طبلی برداشته
از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر میروم و اگر اینجا بلکه
شیری یار و یاری دیدی طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را
با طبل شکم بنواختن در آوردی چون او را از نواختن این دو
طبل سوال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست
که شیر ترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز ترسم

میترسم ای ز جود کف تو مجاهر کان کرده با آفتاب انبازی
مجاهر بضم میم کسی که رفت و ما بحتی با و بسیار زند یعنی از جود
کف تو کان در سیاهی با آفتاب شریک است و او را هیچ چیزی نمانده
با آنکه کان با آفتاب شریک شده و با هم در سه اکردن زرانه
که تو خرج کنی جراره بفتح جیم تازی و تشدید را اول قسمی است از
عقرب بغایت کشنده که در اهواز بسیار باشد اهواز بفتح
همزه شهری است که در خوزستان که هر که یک سال در آنجا مقام
کند عقلش زایل و مختل میشود کذا فی عجایب البلدان پروازی منسوب
به پرواز کننده و فاعل کرد درین بیت لفظ کشاد است یعنی کشاد
دادن تیر از کمان و مراد از شست پس فتح تیر است طناز بفتح
افسوس دارنده و نشاط کننده محبار بضم میم از قد درگذرنده
نهت کمال همت خزاز بفتح خا معجمه مرزه دوز و شک دوز
بکر ازی یعنی بجا می ای برده زشاه سبق شاهی با ترجمه در راه هوا
خواهی در مدح پرویز شاه گفته هنگامی که از تونس اب جیحون
با او بسفر خوارزم رفته و در یخ باز مانده در عزم ره راست روی مهری

در حله چپ و راست روی نسبت چپ و راست روی با آفتاب بنا بر
آنست که از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلف
میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیر اش در تحت او
ای روز بهانه پیش تو آورده در گردن شب دست زبیگاهی
بیگاه بکسر با تازی اول وقت روز و هنگام سحر و در حدایق العجم
مرقوم است که بیگاه را بمعنی زود استعمال کنند ازین بیت آنچه مطلب
نظم است محصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات جاجاقی که الحال
در یخ دارم کمان میبردم از زور دیجون باکمال خود که از زود دارم
اندیشه ناکرده اختیار میکردم و در خدمت تو بخوارزم میامدم
ساهی غافل و فراموش کننده ای بنده ابر چی کز و هر دم دگر گون زیوری
آسمان بر عالم بنه در زیبی برگشوری هست مفرح جامع هستی زدان فانی و نباشد
روزگار از خود او یک عرض را جوهری یعنی این شهر یست جامع جمیع موجودات
که بحقیقت هیچ یک از جواهر و عرض از انواع روایح و طعوم و الوان
خارج از و نیست آفتابی گر بخواهد برکشد نور جاودان از زمین زور
ابر دار بک کیمی دری یعنی اگر استعارت با نور این عبارت با آفتاب
بودن راضی

بودن راضی شود و خواهد که آفتاب شود از بیم روز دری در شب میکند
تا مدام در عالم از نور او بهره ور باشد عنصر بضم عین اصل جوهر درخت
معروف و در فواید الاشیا مرقوم است که عو بر سرو کوهیست و از آن
بشیرازی و اهل کوه معی بفتح میم و سکون عین مهمله نام تخفیف
مثل حاتم بکرم معروف ابر یق تو لیلی مشعر کرده بفتح میم و تشدید
زهی بگرفته از مه تا بماهی شکوه دولت پرویز شاهی زهی کلمه ایست
مرکب از زه بکسر زا هوز که کلمه تحسین است و لفظ ای گشته بعدل
ملک از ننگ عصیان بدل گویان گی شه یا گناهی تن تیغ تر از تن قبای
سر رمح تر از سر کلاهی مصرع ثانی است اول جمله ایست
معترضه یعنی دشمنان آنکه عصیان تو ورزیده و نافرمانی کرده اند
تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو میکنند یعنی
خود را بکشتن تا از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل
خود در جنگند و تاسف بر بیگناهی و عدم عصیان میخورند مباهی
بضم میم مباهات و افتخار کننده

در مدح ابو الحسن عمرانا گفته و

و تهنیت او بتشریف پادشاه عصر کرده

عمادی غزنوی در تهنیت

ممدوح خود بتشریف طغول پادشاه گفته تشریف طغولیست وکرده

بکعبتین مصحف زبنده زر نشود مرتبت فزای طالع هست بر بر زبر زر آب

محسن دارنده و نیکوی کننده ارز در بفتح همزه و سکون زاء هوز وفتح

دال ابجد شایسته و فرا خور من یزید بفتح میم و یاء حطی و کسر زاء هوز

بازخواه

در مدح میراب بر دکعنه و مراد از قبله آبی قبله میراب است که ممدوح

باشد

بیت سقی رکان از رشک قدر و بلندی تو بر خود میلرزند

اند بر و زن جند عدد مجهول و ار دوات الفضلا بمعنی عدد مجهول است

که میان سه و ده باشد سطرلاب الثابت معروف که ارتفاع افلاک

بدان گیرند و در تفهیم مذکور است که سطرلاب بمعنی آینه نجوم پس

سطرلاب آینه ستاره باشد محال خطا قلابی کسی که زر نارواج

سکه کند و اضافه بقلابی محال بیه ثبت کما فصلش آنکه

در قول و فعل

در قول و فعل تو فطانتست تعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم

پس روی و برگشتن دوم بضم و دال اسم است آنچه بتأمل

در شرح قصاید بزبان قلم آمده توقع از رای صواب نمای صاحبان

فطرت و فطنت آنست جرم و غلط و تقصیری که افتاده است بخشند

والسلام علی من اتبع الهدی اللهم اغفر لکاتبه محمد و آله الطاهرین

در سلخ غره ربیع الثانی ۱۲۵۴

